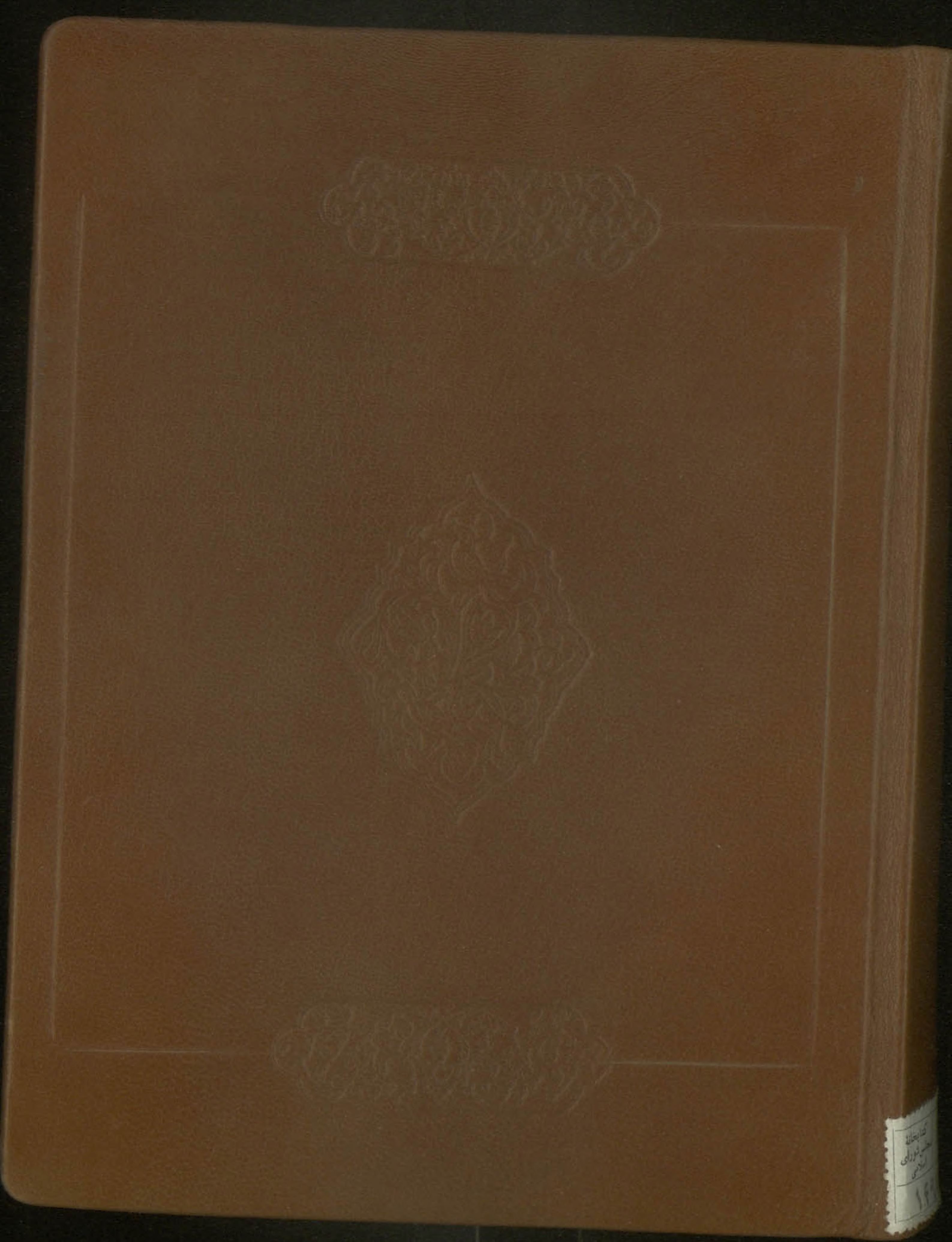


اهدائی	خریداری	نام کتاب	مؤلف - مترجم	کاتب	تاریخ کتابت	فارسی - عربی	نوع خط	نوع جلد	نوع کاغذ	تزئینات و منضمات

ملاحظات

۱۱۹۳۵

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مقتل

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۹۸۹ط

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۹۹



امجاد عالی مقدار خود می کرد حضرت متحیر گردید و از روی تعجب
گفت ای مخدومه زنان و ای معصومه آخر الزمان ای مادر حق
مظلوم و ای دختر پاک معصوم ای تو در درج نبوت گوهر عالم
وی تو در برج ولایت زهره روشن جبین دشته از معجر عصمت شعار دست (فروز آمد)
حوریان جنه الفردوس را حبل المتین ای فاطمه زهرا هرگز از تو
شاهد نکرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی
امروز می بینم که به سه کار اشتغال می نمایی حضرت فاطمه که این سخن
بشنید قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاج دار سوره
هل اتی و ای شهسوار میدان لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای
وارث مرتبه هارونی ای شیر بیشه شجاعت و ای کشتی لجه طریقت
ای بهترین زمین و زمن ای همدل جوهر حسین و حسن هذا فراق
بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد
روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت روی نمود
هنگام وداع و افتراقست امروز یا درد فراق اتفاقست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی یکچند خون بار که نوبت فراقست امروز



حضرت فاطمه میفرماید یا امیر المومنین دوش پدر را بخواب دیدم
که بر بلندی ایستاده و هر طرف نگاه می کند گویا کسی را می طلبد
فریاد بر کشیدم که یا ابتاه کجایی که دلم در فراق تو سوخت و تنم
گداخته گردید گفت ای فاطمه انتظار تو می برم زمان فراق از حد
گذشت گفتم ای پدر من نیز آرزوی آن دارم که بلقای تو برسم و همه
تمنای من آن بود که بدولت دیدار تو برسم آنحضرت فرمود که
بشتاب ای فاطمه که فردا شب نزد من باشی می دانم که در آخر این
روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می
پزم که چون تو فردا بتعزیت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه
نمانند جامه فرزندان جهة آن میشویم که نمی دانم تا بعد از من
جامه ایشان که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید می خواهم که
سر ایشان شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از موی ایشان
که نشاند حضرت فاطمه جهة غبار موی ایشان اندوه ناک بود
آگاه نبودی که موهای دلاویز عنبرین ایشان غرق خاک و خون
گردیده و روهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته

که بپرسیم که سبب آن چیست آخر روزی پرسیدم بغایت خجل
و منفعل گردید و گفت بگویم اما مرا رسوا مکنید من با آن طایفه (یقه)
بودم که بر لب فرات نگاهبانی آب می کردند تا لشکر امام چیزی
آب بر ندارند و هر که می آمد ما او را منع می کردیم بعد از واقعه
کربلا شبی در خواب می بینم که قیامت قایم شده و من در تشنگی
تمام و از هر طرف آب می طلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت
رسالت و امیر المومنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین با بعضی
از اکابر اصحاب بر لب حوضی بودند و جمعی دیگر پیرامون ایشان
بودند و سقایی چند مردم را آب می دادند من پیش رفتم و آب
طلبیدم مرا آب ندادند تا سه کرت استغاثه کردم هیچ کس
بفریاد من نرسید نوبت چهارم فریاد کردم آنحضرت فرمود که
چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله این بدبخت از آن
جماعت است که آب بر تشنگان امام بسته است و بر لب آب فرات
تشنگان لشکر حسین از آب منع می کرده آنحضرت فرمود که اسقوه
قطرانا یعنی بیاشامانید او را از قطران چون از قطران بمن

خورانیدند بیدار شدم این سخن با خود یافتم و هرچه میخوردم
قطران می شود و آنچه آن موجب کراهت مردم می شود
حسن بصری گفت دیگر نزد ما میا و آن را خاطر ما مدار پس آن
ملعون اندک زمانی را بخاری تمام بمرد سو اعدای ترا دهد
خداوندا مرگی که از آن بتر نباشد الغصه آن دو
نور دیده رسول و آن دو سرو سینه مرتضی و بتول را
در همین سال مادر مهربان وفات یافت و درد مفارقت
مادر نامدار با سوز مهاجرت جد بزرگوار جمع گردید
هردم زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر
روایت است که حضرت فاطمه بعد از وفات پدر بزرگوار
چهل صباح بزیست و بعضی گفته اند سه ماه در حیات بود بعد
از آن وفات یافت راویان اخبار و ناقلان آثار چنین
روایت کرده اند که روزی امیر المومنین بحجره طاهره فاطمه درآمد
حضرت فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده تا نان پزد و مقداری
گل تر ساخته تا سر فرزندان بشوید و سازشستن جامهای اولاد

آن سید عالم نقاوه اولاد بنی آدم خلاصه اسرار جان و
دل مقصود از آفرینش آب و گل رسول مشرق و مغرب
امام انس و ملک که بر بساط فلک شهسوار کونین است
زهی بلند کمانی که در شب اسری همه نشانه او قاب
قوسین است صدر صفه اصطفا ابی القاسم محمد المصطفی
بودند و بازی میکردند تا پاسی از شب بگذشت پس حضرت
رسالت با فرزندان خود گفت ای جانان جد بروید که مادر شما
چشم انتظار در راه دارد چون امامین برخواستند و متوجه
حجره فاطمه شدند برقی ظاهر شد و ایشان بروشنی آن می رفتند
تا بمنزل خود رسیدند و حضرت رسالت نظر بران برق کرده می فرمود
الحمد لله الذی اکرمنا اهل البیت فضایل امامین بی حد و بی
شمار است و آنچه در کتب اکابر مسطور است و بصحت رسیده
نه بر وجهی است که استقصای آن توان کرد اما بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله بر سبیل اجمال بعضی از فضایل سیدین سبطین
مذکور می گردد روایت که حضرت رسالت در مرض

موت فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی نیست
که ذریه او اعظم باشد از ذریه تو حذیفه الیمانی گفت روزی
مادرم از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ملازمت نکرده گفتم
دیر گاه است مرا ملامت و خواری کرد برفتم و با آنحضرت نماز شام
گذاردم و از برای خود و مادر طلب آمرزش کردم آنحضرت دست
بدعا برداشت و فرمود غفر الله لک و لامک بعد از آن شخصی نزد
آنحضرت و بطریق خفیه با وی سخن گفت و غایب گردید آنحضرت
فرمود آن شخص که پیش من آمد دیدی گفتم بلی اما ندانستم که که بود
فرمود ملکی بود که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود از خدای تعالی
رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سید
زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سیدان جوانان اهل بهشت
خواهند بود ای عزیزان آن ظالمان بی دین که ظلمهای چنین با آن
شاهزادها روا داشتند و خاطر ایشان را پریشان ساختند یقین که
بعذاب ابدی و عقوبت سرمدی گرفتار خواهند بود و عذری
که درین باب آورند مسموع نخواهد بود قتل اولاد نبی و نگاه عذر
بی شک آن عذریست بدتر از گناه

و حضرت رسالت در شان ایشان فرمود هما ریحانتای من الدنیا
و در حدیث دیگر فرمود سیدا شباب اهل الجنة الحسن و الحسین
و ابوهما خیر منهما از ابن عباس مرویست که نزد رسول بودم که حضرت
فاطمه گریان نزد سید آخر الزمان آمد آنحضرت پرسید که چرا گریانی
گفت بواسطه آنکه فرزندانم صباح بیرون رفته اند و تا این وقت
باز نیامده اند و امیر المومنین حاضر نیست و من کسی ندارم که بطلب
ایشان فرستم حضرت رسالت فرمود که گریه مکن که خدای تعالی
نسبت با ایشان مهربان تر است از تو پس دست بدعا برداشت
و فرمود یا رب خدایا اگر در بیابانند ایشان را نگاه دار و اگر در دریایند
بسلامت بخانه آر فی الحال جبرئیل آمد که ای محمد غم مخور که ایشان
فاضل اند در دنیا و آخرت و الحال در حظیره بنی النجار اند و حق تعالی
دو فرشته همراه ایشان کرده که نگاهدار ایشان باشند پس آنحضرت
متوجه آن صوب شد و ما نیز در خدمت آنحضرت برفتیم چون
برسیدیم دیدیم که هر دو شاهزاده دست در گردن یکدیگر آورده
بخواب رفته اند و حضرت رسالت فرمود که فرشته یکبال خود را

فرش ایشان ساخته و بیکبال ایشانرا پوشانیدم پس انحضرت
امام حسن را بر داشت و چنان می دیدم که امام حسین را نیز
بر داشته است ابو ایوب انصاری کفت یا رسول الله یکی
را بمن ده تا بر دارم انحضرت فرمود ایشان نیکو کانند در دنیا
و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و هر اینه مشرف
سازم ایشانرا بچیزی که خدای تعالی شرف آن ارزانی داشته
پس خطبه ادا فرمود و کفت ایها الناس آیا خبر دهم شما را به بهترین
مردمان جهة مادر و پدر کفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند
که پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه بنت محمد رسول الله است
ای مومنان خبر دهم شما را به بهترین مردمان جهة جد و جده کفتند
بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان محمد رسول الله
و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردمان خبر دهم
شما را به بهترین مردمان جهة خال و خاله کفتند بلی یا رسول الله فرمود
حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد و خاله ایشان زینب بنت
محمد رسول الله است شعر کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی

محمد رسول الله است کجاست در همه عالم بدین شرف

هست بر اهل معرفت روشن ۰ صفت حضرت حسن و حسین
آن یکی اختر یست تابنده ۰ وین دکر کوهریست رخشنده
آن یکی ماه آسمان کمال ۰ وین دکر سرو بوستان جمال
ان یکی نور دیده نبوی ۰ وین دکر شمع جان مصطفوی
روی آن صافتر ز لمعه بدر ۰ کیسوی این نمونه شب قدر
ابی عوانه نقل می کند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین
دو کوشواره عرش اند و زینت بهشت اند در ان محل که حق تعالی
بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن مسکینان و منزل
درویشان خواهی بود بهشت کفت یا رب لم جعلتنی مسکن
الساکین یعنی چرا مرا مسکن مسکینان و ماوای درویشان کردانیدی
ندا رسید که ایا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته کردانم بحسن و حسین
بهشت باین تفاخر نمود و مباهات کرد و خشنود کردید اکر بهشت است
ارکان او اراسته بحسن و حسین است اکر دل بنده مومن است
روشن بمحبت آن دو نور عین است شعر هر دو سبط نبی هست دیده ام روشن
هوای هر دو شده جای کیر در دل من ۰ نقلست که در مرض

موت حضرت رسالت حضرت فاطمه دست امامین کرفته نزد
انحضرت آورد و کفت هذان ابناك فورثهما شیا یعنی اینان
فرزندان تو اند پس میراث ده ایشانرا چیزی حضرت رسالت صلعم
فرمود امام حسن بهره او سیرت و مروت منست و نصیب امام حسین
جود و شجاعت منست روایت است از براء بن عازب که دیدم
که حضرت رسالت امام حسین را بر دوش خود کرفته بود و میفرمود
اللهمّ انی احبه فاحبه یعنی بار خدایا من او را دوست میدارم
تو هم او را دوست دار از یکی از اصحاب مرویست که هرکز
حسین بن علی را ندیدم الا انکه از شادی لقای او آب از دیدهای من
روان کردید بواسطه انك روزی با انحضرت بسوق ذو المجاز
رفته بودم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم انحضرت فرمود که
فرزندم حسن را بخوانید بخواندند چون بیامد خود را در کنار انحضرت
انداخت و دست بر روی و محاسن انحضرت می کشید و انحضرت دهن
بر دهن شاهزاده می نهاد و میکفت اللهمّ انی احبه فاحبه شیخ
عطار کوید شعر امامی کو امامت را حسن بود ۰ حسن آمد که جمله حسن او بود ۰

لبش قایم مقام حوض کوثر ۰ که بودی چشمه نوش پیمبر ۰ چنان لعل شی
بزهر آلوده کردند ۰ دلش خون و جکر پالوده کردند ۰ ز زهرش
چون جکر کردند پاره ۰ ز غصه کشت خونین سنك خاره ۰
در مقتل نور الائمه آورده که وقتی شاهزاده حسین در محلهٔ
از محلات مدینه بازی میکرد حضرت رسالت برسید و خواست
که امام حسین را بکیرد وی در میان کودکان کریخت و انحضرت از
پی او می دوید و او خود را از وی کشید تا آخر او را بکرفت و دکنار
نشانید و دست بدعا بر داشت و فرمود بار خدایا من او را دوست
می دارم تو هم او را دوست دار درین حال از غیب ندایی رسید
که ای حبیب من این جکر کوشه ترا بر تابه کرم کربلا بریان خواهند
ساخت و آب ازین ریحانه کلشن نبوت دریغ خواهند داشت
بر در کاه ما لب تشنه را دوست دارند و در راه ما رخسار خون
آلوده خوش دارند مقربان ما سوکند بسرهای بریده شهیدان خورند
لاجرم علی بجربتی و حسن بشربتی و حسین بضربتی با سعادت شهادت
بحق واصل شوند شعر ان یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ۰
وان دکر را شربت زهر عنا در کام دل ۰

دگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار   خاک دشت کربلا از خون پاکش
گشته گل   در مصابیح القلوب آورده که روزی کعب الاحبار
اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر می داد
در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد
بود و چنین خوانده ام که روزی که وی را شهید کنند آسمان خون
بگرید گفتند ما نشنیده ایم که آسمان از برای کسی خون گریسته باشد
گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین
بزرگ کاری و صعب امریست وی فرزند خاتم پیغمبرانست سبط
سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیده
فاطمه زهراست بدان خدای که جان من در ید قدرت اوست که
چنان خوانده ام که روزی که او را شهید کنند جمعی فرشتگان بر سر
تربت او بایستند و می گریند تا روز قیامت که هرگز از گریه باز
نمی ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند
و بر سر قبر او زاری میکنند و چون بامداد می شود بصوامع طاعت
خود باز می روند   بر قتل حسین ارض و سما می گریند ° از عرش علا
تا بثری می گریند °

ماهی در آب و مرغ در روی هوا ° در ماتم شاه کربلا می گریند °
ای عزیز خاک کربلا خاکیست که در آن خاک تخم شهادت کاشته اند
و آب از دیده هوا داران می طلبد پس هر که از جویبار دیده
آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم سعادت که در محبت اهل شهادت
کاشته باشد در مزرعه رضا با آب دیده وی پرورش یابد
و چون از منزل الدنیا مزرعة الآخرة بیرون رود محصول وی
نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود ° شیخ سهیل بن عبدالله تستری
فرمود که روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم که اگر در آن
روز حاضر نبودم که در حضور شاه شهید خون بریزم امروز
در حسرت آن قطره چند آب از دیده بریزم   شبانه حضرت رسالت را
در خواب دیدم که می گفت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که
یک قطره آب دیده تو در ماتم فرزندم ضایع نیست و بآن گریه
که کردی ترا چندان ثواب دهند که غایت و نهایت آن معلوم نباشد
بیاد حسین علی گریه کن ° کزین گریه پیدا شود آب روی °
هر آن نامه کز خطا شد سیاه ° ازین آب کردن توان شست و شوی °

و از جمله خبرها که دلالت میکند بر کرامت امام حسین آنست
که روزی اعرابی آهو بره صید کرده بود و آنرا بهدیه بخدمت
آنحضرت آورده بود ناگاه امام حسن از در مسجد در آمد
و آهو بره را دید بدان میل کرد حضرت رسالت آنرا بوی داد
زمانی بر آمد امام حسین از در در آمد دید که برادرش
آهو بره دارد گفت از کجا آورده گفت جدم بمن داده
امام حسین نزد آنحضرت آمد و گفت یا جداه برادرم را آهو
دادی و مرا ندادی این سخن اعاده می نمود و آنحضرت او را
تسلی می داد امام میخواست که بگرید که از در مسجد خروشی
بر آمد نگاه کردند آهوی را دیدند که بچه خود را پیش انداخته
و پهلو بر زمین می زند و می دواند تا بخدمت حضرت رسالت
رسانید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم
یکی را صیاد بگرفت و نزد شما آورد و یکی با من ماند و بآن
خرسند بودم حالیا هر آینه شیر می دادم ندایی بمن رسید
که زود بچه خود را پیش انداز و بخدمت مصطفی رسان

که حسین بن علی پیش وی ایستاده و می خواهد که بگرید و
بجهت نظارۀ او ملکوت سموات از صوامع طاعات سر
بیرون کرده اند اگر او بگرید همه مقربان بگریند بشتاب
و پیش از آنکه اشک از رخسار حسین فرود آید بچه خود را بوی
رسان یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گویا زمین
در زیر قدم من در نوردیده شده الحمد لله که هنوز اشک
بر رخسار حسین ظاهر نگردیده خروش از اصحاب بر آمد و
آنحضرت آهو را دعا کرد و امام حسین آهو را پیش کرده بجای آمد
بمنزل شریف تشریف برد   ای عزیزان ملائکه مقربین و رسول
رب العالمین نخواستند که اشک بر چهره امام حسین روان
گردد احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارک آنحضرت بر رخسار
نازنینش روان ساختند چگونه خواهد بود ° در اخبار
آمده که روزی سید انبیا بغزایی رفته بود و مرتضی علی را با خود
برده و حسن و حسین طفل بود قضا را امام حسین از خانه بیرون
آمد و بکوچه ها ستانهای مدینه افتاد یهودی که او را صالح بن رقعه

می کفتند او را بکرفت و بخانه برد روز بیمار دیکر زینب و شاهزادها
پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی کوید قریب بهفتاد بار سیدة النسا پس در حجره آمد و باز
کشته و کسی را ندید بطلب شاهزاده فرستد اخر رو با امام حسن
کرد و کفت ای جان مادر برخیز و بطلب برادر رو که دل مجروح من
در فراق او می سوزد امام حسن از خانه بیرون آمد و کرد حرما
شتافتی کردید و می کفت یا حسین بن علی یا قرة عین النبی کجا
انت ای برادر بکجایی که مادر در انتظار تو بی تاب کردید هیچ کس
جواب نمی داد ناکاه آهویی پیدا شد بر زبان امام حسن جاری شد
که یا ظبی هل رایت اخی حسینا یعنی ای آهو آیا دیدی برادر مرا حسین
آهو بفرمان رب العزة با فرزند رسول خدا بسخن در آمد و کفت
اخذه صالح بن یفعد الیهودی و اخفاه فی بیته یعنی صالح یهودی
او را کرفته و در خانه خود پنهان ساخته این کنج در خانه او جوی
و این جوهر را در خزانه او طلب کن شاهزاده پرسان پرسان بدر خانه
صالح آمد آواز داد صالح بیرون آمد کفت ای صالح برادرم حسین را بیرون آر

واکر نه پدرم را بکویم تا بتیغ آبدار همه را از یهودان نابکار
بر آرد یا از جدم در خواست کنم تا تیر دعا از جعبه اخلاص
کشاده در کمان یقین بپیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد
تا خدای سبحانه و تعالی اجابت کرده تمام یهودان بیجان شوند صالح
در آن کفت و کوی حیران شد و پای امام حسن بپوسید و آب
ندامت از دیده بیارید و آه حسرت از جکر بر کشید و کفت ای
جکر کوشه مصطفی و ای نور دیده علی مرتضی ای سرور سینه فاطمه
زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو سپارم مهر مهر حیدر کرار
در دل من نکار و کلمه شهادت بر من عرضه کن تا احکام شرع را
کردن نهم امام حسن اسلام بر وی عرضه کرد صالح از روی اخلاص
زبان بر کشاد و کفت لا اله الا الله محمد رسول الله و در خانه رفت
و دست شاهزاده حسین کرفته بیرون آورد و بدست امام حسن
داد و طبقی زر سرخ بر سر ایشان نثار کرد و شاهزاده ها دست
یکدیکر کرفته بخانه آمدند و دل حضرت فاطمه قرار کرفت
رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود ٭ آمدی و ز قدمت جان بتنم باز آمد

روز دیکر صالح با هفتاد کس از قوم خود مسلمان کردیده بدر خانه
حضرت فاطمه آمدند و صالح آواز بلند بر کشیده محاسن سفید
در آستانه خانه زهرا می مالید و بسوز تمام می نالید و می کفت
ای دختر مصطفی بد کردم فرزند شما را در خانه پنهان ساختم
از این حرکت پشیمان شدم کفر بکذاشتم و مسلمان کردیدم از سر
کناه من در کذر حضرت فاطمه بوی پیغام فرستاد که من از حصه خویش
در کذشتم و نصیب خود عفو کردم اما ایشان فرزندان رسول خدا اند
ریحانه بوستان رسالت اند و دو نهال بوستان جلالت اند نزد
آنحضرت باید رفت و عذر باید خواست صالح کریان کریان
نزد سید آخر الزمان آمد و کفت یا سید المرسلین صالح خطا
کرد و با جکر کوشه تو جفا کرده او را بی اجازه مادر بخانه برد اما
چون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد این زمان کمر اسلام
بر میان بسته و بر عتبه متابعت شرع و سنت نشسته و توبه
و انابت پیش آورده آیا روی آن دارد که بر وی رحم کنی حضرت رسالت
فرمود که ایشان برکزیدکان خدا اند مقربان بارکاه کبریا اند اکر او

فرزندان علی مرتضی ... باید خواست ... امیر المومنین ... آمد صورت ... نمود آنحضرت ... کناه ترا ... م

از تو خشنود شود همه زبان تو سود شود صالح بیچاره رو بصحرا
نهاد و هفده روز بکریست و بکذارید و می کشت و آه و ناله از سر دل
بر می کشید روز هجدهم جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و کفت
ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن مجروح محزون
را بخوان که ما توبه او را قبول کردیم و کناه او را آمرزیدیم
عزیز من درین معنی نظر کن این مقدار جفا کرد امام حسین را بخانه
برد و پنهان ساخته او را طپانچه نزده و در روی وی سخنی
سخت نکفت بعد از آن پشیمان کردید کفر را بکذاشت و مسلمان
کردید این مقدار او را تضرع می بایست کرد تا توبه او قبول شود
و حق تعالی از و خشنود شود آن ستمکاران که جکر نور دیده
زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیده
علی مرتضی را بتیغ آبدار با هفتاد و دو تن در بوته کربلا باتش
کرب و بلا بکداختند معلوم است که حال چکونه خواهد بود
تعجب است مرا از آن لعین که از سر جهل ٭ نداشت حرمت اولاد
پاک مصطفوی ٭ بریخت خون حسین و هنوز می دارد ٭
طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

شیخ اسمعیل بروایت ابوالخنوق آورده که چون سر شاهزاده حسین را
بشام می بردند هر شب بر ان بنجاه کس موکل بودند و من نیز در میان
ایشان بودم شبی ناگاه بانان خفته بودند و مرا خواب نمی برد
ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که تزلزلی بود که زمین زیر و زبر
کردد پس مردی سفید جامه بلند بالای کندم کون نورانی از آسمان
فرود آمد و سر امام حسین را زیارت کرد بعد از انکه تضرع و زاری
بسیار کرد خواستم که سر او بستانم و در صندوق نهم پیش از انکه
موکلان بیدار شوند چون پیش رفتم یکی بانک بر من زد که گستاخی
مکن که این آدم صفی الله است که بماتم فرزند رسول خدا آمده است
ناگاه نعره دیگر شنیدم و نوح نجی فرود آمد بعد از ان متوالی ابرهیم خلیل
و اسمعیل و اسحق فرود آمدند و بعد از ان سید انبیا و علی مرتضی
و حمزه و جعفر طیار گیسوها باز کرده فرود آمدند و یک یک سر آنحضرت
را زیارت می کردند پس کرسی نهادند و حضرت رسالت بران کرسی نشست
و انبیا گرد اگرد وی بنشستند بعد از ان ملکی پیدا شد شمشیری در دست
و عمودی آتشین در دست دیگر پس آن فرشته عمود آتشین بر سر هر یک

ازانها

از انها که میزد آتش در روی می افتاد تا نوبت بمن رسید دست مرا
بگرفت فریاد برکشیدم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا
باکراه این قوم همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی من زد که
سیاه شد حضرت رسالت فرمود که دست از وی بدار مرا بگذاشت
پس من از هیبت آن واقعه بیهوش شدم چون صبح بدمید بهوش
باز آمدم و از نگاهبانان کسی را ندیدم و سر امام حسین در صندوق
بود و گرداگرد صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که
شمر چون نیمه روی ابوالخنوق سیاه دید از وی پرسید که چگونه است
که پیشتر روی تو اینچنین نبود ابوالخنوق هر چه دیده بود باز گفت
و بسیاری بگریست بعد از ان آهی برد و بیفتاد و جان بداد
ملاحظه کردند زهره او طرقیده بود سهل کاری نیست خون آل
احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن امثال این عقوبات
از برای هر یک در آخرت مقرر است سید عالمین و رسول خافقین
فرمود که بدرستی که قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش و دست
و پای او بزنجیرهای آتشین بر هم بسته باشد و از رو نتنی آید که

که اهل دوزخ پناه بخدا برند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد
سزای ظالمی که تیغ آبداده بر حلق آب نا داده آن شاهزاده راند
و حلقی که بوسه گاه حضرت رسالت بوده باشد بخنجر ستم مجروح
سازند در کنز الغرایب آورده که روزی حضرت فاطمه
جهت شاهزاده ها کرتهای نو دوخته بود و در پیشان پوشانیده
ایشان را نزد حضرت رسالت فرستاد آنحضرت ایشان را در
کنار گرفت و بنواخت دید که گریبان جامه امام حسین تنگ آمده است
و گردن او را رنجه می دارد در حال آن تکمه را بگشاد خطی دید
گرداگرد گردن وی پدید آمده چون دل مبارکش گران آمد فی الحال
جبرئیل آمد و گفت ای سید باین قدر خط که بر گردن وی دیدی
دل مبارکت متالم شد روزی باشد که بضرب خنجر ستم همین موضع
از گردن وی بریده باشند و سر مبارکش از بدن جدا ساخته باشند
خواجه عالم ازین سخن بگریه در آمد و چگونه کسی نگرید و نزارد
در جهان زین صعبتر هرگز بلایی کس ندید دلکش تر زین عزا
هرگز عزایی کس ندید چشم گردون چون نگرید خون که در دور او
چون بلای کربلا هرگز بلایی کس ندید

در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار همچو دشت کربلا ماتم سرایی کس ندید
لاجرم تمام آدمیان و جنیان و فرشتگان بلکه سایر مرغان و وحوش
در نوردیدن سید آخر الزمان گریان و نالان بوده اند در کنز
الغرایب آورده که یهودی دختری جمیله داشت ناگاه
مرضی بر وطاری شد و هر دو چشم او نابینا گردید و انواع امراض
و علل او را فرو گرفت چنانچه دست و پای او از کار بماند پدرش
در بیرون شهر بوستانی داشت بجهت تبدیل مکان و تغییر هوا و
آب روان او را بآن موضع برد تا شاید بعضی از بیماریهای وی
زایل گردد دختر در ان بوستان می بود و پدرش اکثر اوقات
نزد او بود و او را بانواع سخنان تسلی می داد قضا را پدرش
روزی بواسطه ضرورتی متوجه شهر شد و دختر در ان باغ
تنها بماند قضا را مهم پدر فیصلی نیافت و شب در شهر بماند
و دختر در زیر درختان تنها بود تا صباح شد ناگاه از ان درخت
آواز ناله و زاری بگوشش دختر رسید و دختر خود از بیماریهای خود
نالان بود در و تاثیری تمام کرد و صدای عجب از اثر ناله آن مرغ

ناله

پدید آمد خود را بهجار آواز مرغ بپای آن درخت رسانید و پر و بال کبود
قضا را قطره خون گرم بر چشم او چکید فی الحال روشن شد در نگریست
مرغی را دید با پر و بال خون آلود ناگاه قطره بر دست وی چکید که را شد
در چشم مالید بینا شد دیگر آن خون را بر اعضای معلول خود مالید
شفا یافت بر خاست و گرد باغ می گشت و هر طرف سیر می کرد
پدرش باز آمد دید که تنی گرد باغ می گردد پرسید که کیستی من در این
باغ دختری معلول مریض داشتم او را چه شد دختر پیش دوید و گفت
ای پدر منم دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد چون
با هوش آمد دختر کیفیت حال با وی بگفت و پدر را بزیر آن درخت
برد یهودی نگاه کرد مرغی را دید با پر و بال خون آلود گفت ای مرغ
همایون بال فرخنده فال این خون بر پر و بال تو چیست و اثر صحت
و شفا بدین خون از کجاست مرغ بالهام الهی حجة هدایت یهودی
گویا شد و گفت ما جمعی مرغان بودیم نیم روزی بود که ما بر درختی
جمع شده بودیم و در سایه آن درخت بفراغت بودیم که صدایی
بما رسید که ای مرغان حسین بن علی در صحرای کربلا از تاب آفتاب بر تابه

دیگر

بریان است و شما بفراغت و آسایش در سایه درختید اهل آسمان و زمین
بمصیبت مشغولند و شما بنزهت و حضور رید ما بالهام الهی بجانب
کربلا روان شدیم چون برسیدیم همان زمان شاهزاده را شهید کرده بودند
و خون از بدن نازنینش میرفت من خود را بر خون غلطانیدم
و ما بر او گریستیم و هر یک بطرفی رفتیم اثر صحت و شفا از برکت
میمنت آنحضرت است یهودی که این سخنان بشنید با خود گفت که اگر
جد حسین بر حق نبودی این برکت در فرزند او یافت نشدی و
فرزند من از برکت او شفا نیافتی پس با اهل خود مسلمان گردید و
چون از سبب اسلام او می پرسیدند این حکایات بتفصیل باز گفت
شعر آن سرو بوستان نبی چون ز پا فتاد ۝ حوران سرشک بر گل
رخسار ریختند ۝ مرغان کربلا ز پی ماتم حسین ۝ خون بر لب
فرات ز منقار ریختند ۝ و اخبار که دلالت می کند بر اخبار مرغان
از شهادت شاه شهیدان بی شمار است اما بجمله چون شاهزاده
از مدینه بیرون آمد و عزیمت کوفه نمود آنحضرت را دختری بود
هفت ساله و بجهة رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که

ش ساله و

همراه ببرد او را در خانه ام سلمه بگذاشت و دختر امام همیشه احوال
پدر می پرسید و تفحص اخبار پدر می نمود اما در آن ساعت که شاهزاده را
شهید کردند کلاغی خود را در خون آنحضرت مالید و پرواز کنان
میرفت تا بمدینه رسید و بر دیوار خانه ام سلمه نشست قضا را دختر
امام حسین در آن وقت بباغچه آمده بود نظرش بر آن کلاغ خون آلود
افتاد دست کرد و مقنعه از سر در کشید و فریاد برکشید که وا ابتاه
وا مصیبتاه مخدرات حجرات رسالت بر وی جمع شدند و گفتند ای
دختر ترا چه شد و سبب این خروش چیست دختر اشاره بدیوار خانه کرد
و گفت این کلاغ صاحب خبر شکست کشتی اهل بیت است و چنان می نماید
که سفینه شرف اهل بیت که مثل سفینه نوح است امروز در گرداب اضطراب
افتاده و در دریای خون غوطه خورده ۝ بنامه که برد مرغ اگر نویسم حال
ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال ۝ فریاد از اهل بیت بر آمد خبر
بام سلمه رسید نزد دختر آمد و او را تسلی می داد و گفت ای دختر
این واقعه را نشانه ایست نزد من و آن قدری خاک کربلاست
که در شیشه ضبط کرده ام و جدت بگو آنست فرموده که هر گاه که این خاک خون

شود

شود چنان بدانید که فرزندم را شهید ساخته اند و در این
خبر علما را اتفاق است از آنجمله در شواهد النبوه مذکور است
که ام سلمه گفت شبی حضرت رسالت در خانه من بود ناگاه بیرون
رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلود
و چیزی در دست داشت گفتم یا رسول الله این چه حالست
که بر شما مشاهده میکنم فرمود مرا بموضعی بردند از عراق که
آنرا کربلا می گویند و جای مقتل فرزندم حسین را بمن نمودند و من
نشانه از آنجا برداشتم پس آن پاره خاک سرخ بود آنرا در شیشه
مضبوط ساختم و نگاه می داشتم چون امام حسین بسفر عراق
رفت هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نگاه می کردم
و می گریستم روز دهم محرم بود که دختر امام حسین بباغچه رفت
و آن حال مشاهده نمود من شیشه را بیرون آوردم آن خاک خون
شده بود دانستم که شاهزاده را شهید کرده اند و چون اهل بیت
آن خاک خون شده را دیدند خروش در گرفتند دختر امام حسین
می گفت وا ابتاه وا غربتاه ای پدر مرا بغربت آوردی و تنها بگذاشتی

ومدت مفارقت رایت مصیبت برافراشتی ای آه این چه حالت است
که عالم خراب شد بحر زلال آل محمد سراب شد سروی ز بوستان
رسالت ز پا فتاد برجی ز آسمان هدایت خراب شد از داغ کربلا
دلها بی قرار گشت وز داغ ابتلا جگرها کباب شد روی چنان که بوسه گه
مصطفی بدی در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد
ناله و افغان اولاد امجاد سید شهدا بعد از واقعه کربلا از بهر
نور دیده مصطفی و سرور سینه علی مرتضی بسیار واقع شد
در کنز الغرایب آورده که شاهزاده حسین دختری داشت چهار
ساله که او را بسیار دوست می داشت بعد از واقعه امام حسین دایم زیرا او را بسیار دوست می داشت
می پرسید که این ابی حسینا یعنی پدر من کجاست او را بانواع تسلی می دادند
شبی دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته و می نوازد
از غایت شادی بیدار گردید چون چشم باز کرد پدر را ندید شوق و
زیاده شد آغاز اضطراب کرد و فغان در گرفت پرسیدند که ترا
چه شد گفت در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته ام چون بیدار
شدم پدر را نمی بینم بگویید که پدر من کجاست که مرا پیش ازین طاقت

مفارقت پدر نیست هر چند می گفتند ای دختر صبر کن جواب نمی داد که
یعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست طاقت روز فراق و شب تنهایی
یا مرا پیش پدر برید یا پدر را پیش من آرید چون اهل بیت این سخنان
را شنیدند یکبار خروش در گرفتند و فریاد بر کشیدند پس سر امام حسین
بر طبقی سیمین نهادند مندیلی از سندس بر آن افکندند و در دختر حاضر
کردند که شاید که چون سر پدر ببیند تسلی شود پرسید که این طبق
رید چیست گفتند آنچه تو می طلبی دختر چون مندیل از سر طبق برداشت سری
نیک در آن نظر کرد سر پدر خود را دید آهی زد و رو بر روی نهاد
و می گریست تا جان بحق تسلیم کرد دیگر باره اهل بیت امام حسین را تعزیت ماتم
تازه گردید و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت ای اجل باز این چه
غوغا در جهان انداختی بار دیگر آتشی در خاندان انداختی
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید آتشی در خرمن پیر و
جوان انداختی از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا
منقول است که چون حق تعالی گوسفندی از برای فدای اسمعیل
بفرستاد و ابرهیم آن را ذبح کرد بخاطرش رسید که اگر فرزند خود را

بدست خود قربان کردمی ثواب عظیم می یافتم حق تعالی بوی وحی فرستاد
که از جمله خلایق که را دوست تر می داری گفت محمد را که حبیب و صفی
تست خطاب آمد که فرزند او را دوست تر می داری یا فرزند خود را
خلیل گفت فرزند او را دوست تر می دارم پس حق تعالی بوی وحی کرد که
یکی از فرزندان او را بخواری و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه
در دشت کربلا شربت شهادت چشانند ابرهیم خلیل چون شمه
ازین واقعه بشنید قطرات حسرات بر صفحات وجنات روان ساخت
خطاب رب الارباب در رسید که ای خلیل ثواب گریستن تو بر فرزند
حبیب من و المی که بتو رسید بجای آن مثوبت است که بدست خود
فرزند خود را قربان می کردی پس باید بدین تامل کنند که ثواب گریستن
در مصیبت امام حسین چه مقدار است از ائمه اهل بیت منقول است
که هر قطره آب دیده که در ماتم امام حسین از چشم محبی بریزد آن را
در صدف شرف دری سازند و در قلاده عمل او کشند و قیمت
آن در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر شود ای هر قطره آب دیده
که در ماتم حسین ریزی ز دیده دانه دریست شاهوار

از او بر رشته عمل در کشد ملک پس روز حشر پیش تو آرند آشکار
و اندر ازای هر گهری جوهری فضل بر تو هزار گوهر رحمت کند نثار نثار
در آثار آمده که امام حسین روز قیامت بعرصات در آید
با چهره خون آلود و گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی
یعنی بار خدایا شفاعت ده مرا در حق کسی که در مصیبت من گریسته
باشد الهی هر که در دار دنیا بر شهیدی و غریبی و مظلومی و بیکسی
و تشنگی من گریسته باشد او را بمن بخش شفاعت آن سید در محل
قبول رسیده گویند کان امام حسین را بر او نجات ارزانی دارند
ای که آب زنی بگریه راه شهدا بخشند گناه تو بشاه شهدا
ای جهان آفرین بجان حسین بغم و درد بیکران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا بمصیبت رسیدگان حسین
مجلس سیم از هشت مجلس [illegible] که بدان [illegible] و شهزاده [illegible]
در رحلت بتول زهرا [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الموصوف بالعظمة والکبریاء المنعوت بالمجد
والبهاء واهب الرحمة وکاشف الضر والبلاء الذی وکل

البلاء بالانبیاء ثم الاولیاء سیما النورین النیرین الحسن والحسین
الذین هما سیدا شباب اهل الجنة المبتلیان بانواع البلیة والمحنة
ونشهد ان الذی ظهر نور وجوده فی الکونین وشهد له الذی
قال باحسن المقال ان الجنة لتزین بالحسن والحسین ونشهد
الذی محبته سبب النجاة فی الدارین صلی الله علی نبینا محمد وآله اشرف
الثقلین روی الثقات عن سید السادات ومنبع ارباب السعادات
حین سئل ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل
فالامثل از حضرت سید سادات وخلاصهٔ موجودات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات سوال کردند که کدام طایفه از مردمان
سخت تراند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر
و دلسوزتر است ومحنت کدام صنف از اصناف ایشان صعب تر
وغم اندوزتر است فرمود که اول پیغمبران که محرم حرم جلال اند
بلای ایشان از بلای همه سخت تر است ومحنتی که متوجه روزگار
ایشان باشد از همه محنتها بیشتر بعد از ایشان بلای جمعی که مانندتر باشند
با ایشان در سلوک سبیل محبت ووقوف بر اسرار معرفت پس آنها

که اشبه باشند بایشان جماعت بر این قیاس هر که بدرگاه قرب قریبتر باشد
بلا و عنای او اشد و اصعب باشد هر که درین بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش می دهند وانکه ز دلبر نظر خاص یافت
داغ عنا بر جگرش می نهند بلا نه شربت شیرینی است که اطفال طریقت را
دهند بلکه قدح زهر هلاهل است که بدست بالغان راه دهند
از اینجاست که هر بار بلا که گران تر است بر دلهای بیمار انبیا نهاده اند
و هر گونه دردی که صعب تر است برای اولیا و اصفیا فرستاده اند
آخر نظری کن بحسرت آدم صفی ونوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن
ابراهیم خلیل وقربان ساختن اسمعیل نبیل وگریهٔ یعقوب در بیت
الاحزان وبلیهٔ یوسف در چاه و زندان وشبانی و سرگردانی
موسی کلیم وبیماری وبیتیماری ایوب سقیم واره شکافتن
بر فرق زکریای مظلوم وتیغ زهر آب داده بر حلق یحیی معصوم
والم لب و دندان سید انبیا وجگر پاره پارهٔ حمزه سید الشهداء
ومحنت اهل بیت رسالت ومصیبت خانوادهٔ عصمت وطهارت
وسرشک درد آلود بتول عذرا وفرق خون آلود علی مرتضی

ولب زهر چشیده نور دیدهٔ زهرا امام حسن مجتبی ورخسار بخون
آغشته شاه شهید کربلا ودیگر احوال بلاکشان این امت ومحنت
رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم والم
سراپا سوخته اند اما صعب ترین بلاها وسخت ترین محنتها
واقعهٔ هائلهٔ سبط مصطفی امام حسن مجتبی ونور دیدهٔ مرتضی شاه
شهید کربلاست که هیچ دیدهٔ پیر این گونه مصیبتی در خاکدان دنیا
ندیده و هیچ گوشی از این نوع بلایی در هیچ زمانی از هیچ زبانی
نشنیده شعر تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید
هرگز کسی خبر شنید کس اش با خبر ندید چشم زمانه بر رو رخ چرخ قصه
پر سوزتر ز حال شبیر و شبر ندید بنا بر مضمون حدیث نبوی
سبطین سیدین را بانواع بلا مبتلا و باصناف محن ممتحن کرده اند
نقل است که چون امام حسن هشت سالگی رسید وامام حسین
هفت ساله شد بفراق جد بزرگوار مبتلا گردیدند و به محنت جدائی
رسول الله ممتحن شدند نقل است که در روز وفات آنحضرت
ملک الموت با چندین هزار فرشته بر اسبان ابلق سوار از ترد

حضرت بودند که بر در خانه سید ابرار آمدند عزرائیل بر صورت
اعرابی بر در خانه بایستاد وگفت السلام علیکم اهل بیت
النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة دستوری دهید
ما را که از راه دور رو در راه آورده ایم تا بحجره در آییم حضرت فاطمه
بربالین حضرت رسالت نشسته بود گفت که حالا ملاقات میسر نیست
که حضرت رسالت بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید
همان جواب شنید بار سیم باواز بلند اواز داد چنانکه هر کس که
در ان خانه بود از هیبت آن بلرزید حضرت رسالت چشم بگشاد وفرمود که
شما را چه می شود حضرت فاطمه گفت ای پدر مردی مهیب با صورتی
عجیب وصفتی غریب بر در خانه ایستاده و اذن می طلبد تا در آید
سه نوبت عذر خواستیم نمی شنود آنحضرت فرمود شما نمی دانید که این چه
کس است این شکنندهٔ لذات است قطع کنندهٔ آرزوهاست جدا کنندهٔ
جماعات است یتیم کنندهٔ فرزندان است بیوه کنندهٔ زنان است حریفی است که
بی کلید در گشاید و بی حربه جان رباید اگر در بر روی در بندند
از دیوار در آید بهر خانه که در آید دود از دودمان آن خانه برآرد

این ملک الموت است که بقبض روح پدر تو آمده است حرمة
آستانه ما نگاه میدارد اگرنه اجازت خواستن و رخصت
طلبیدن داب و عادت وی نیست درش بگشای تا درآید حضرت
فاطمه که این سخنان شنید گفت وآ ابتاه وآ محمداه خربت المدینه
ای دریغ مدینه خراب شد و صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد
پس حضرت رسالت دست حضرت فاطمه را بسینه با سکینه خود باز
نهاد و زمانی چشم بر هم نهاد چنانکه گفتند مگر روح مقدس آنحضرت
از جسد مطهرش مفارقت نمود حضرت فاطمه سر پیش برد و گفت
یا ابتاه جواب نشنید گفت ای جان پدر جان من فدای تو باد بمن
نگاهی کن و با من سخنی گوی حضرت رسالت دیده بگشاد و گفت ای
دختر پسندیده وای نور هر دو دیده گریه مکن که حمله عرش از گریه تو
می گریند و حضرت رسالت بدست مبارک اشک از چهره حضرت
فاطمه پاک می کرد و او را بشارتها می داد و دلداریها می نمود
و می فرمود بارخدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرمای
آورده اند که درین محل حضرت رسالت فرمود فرزندانت را بخوان

چگونه تحمل کردی ※ روی گرد آلود و رخسار چو از خون حسین
گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا ※ آنچنان بگریستی کز گریهای زار او
ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا ※ اما چون امیرالمومنین علی
از حضرت فاطمه سخن فراق شنید آب حسرت از دیده بریخت و گفت
ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت نیاسوده ام و از جراحت جدائی
او نفرسوده ام اینک نوبت فراق تو هم رسید و داغ دیگر بر
بالای آن داغ پدید آمد حضرت فاطمه گفت یا امیر صبر کن و زمانی
غایب مشو که نفسم بشمار افتاده است و وعده دیدار بدار القرار است
حضرت فاطمه این سخنان می گفت و می گریست و جامهای شاهزادهها
بآب دیده تر می کرد و در رخسار ایشان نظر می کرد آه حسرت
از دل می کشید و آب اندوه از دیده می بارید و می گفت کاشکی
دانستمی تا بعد از من بشما چه خواهد رسید و انجام کار شما بکجا
خواهد کشید شاهزادهها از سخنان مادر بگریه درآمدند پس حضرت
فاطمه با ایشان گفت ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید
و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و حضرت فاطمه بسبب

تکیه فرمود و اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز
که چون فرزندانم باز آیند تناول نمایند و ایشان را در فلان
موضع بنشان چون زمانی گذشت شاهزادهها بیامدند اسما
ایشان را بنشانید و طعام حاضر کرد ایشان گفتند ای اسما مادر ما
کجاست گفت شما طعام بخورید که مادر شما اندکی ملالی
دارد گفتند ای اسما هرگز دیدی که ما بی مادر طعام خورده ایم
چرا ما را از مادر جدا می کنی ما را بی مادر طعام گوارا نیست پس
برخاستند و بحجره درآمدند مادر را دیدند تکیه کرده و امیر
المومنین بر بالین وی نشسته چون نظر حضرت فاطمه بر ایشان
افتاد گفت یا علی فرزندانت را زمانی بسر روضه حضرت رسالت
فرست تا با خدا راز گویند و نیاز عرضه دارند امیرالمومنین گفت
ای جانان پدر لحظه بزیارت جد خود روید که مادر شما رنجور است
تا دمی بیاساید ایشان برفتند پس حضرت فاطمه گفت یا علی
ساعتی نزد من قرار گیر و زمانی سر من در کنار گیر که از عمر چندانی
نمانده تا دیدار باز پسین تو ببینم و وداع آخرین تو بگویم ※

بیمار غمت را نفسی باز پسین است ※ یا بی نفسی دار که آخر نفس است اشتیاق
حضرت امیر فرمود ای فاطمه مرا قوت دیدن این حال و طاقت
شنیدن این مقال نیست حضرت فاطمه گفت راهی پیش آمده
که بضرورت می باید رفت و غمی در دل جوش زده که همچنان
می باید گفت ※ بنشین یکدم از دلم غمی برداری ※ یا از سر تشنه
دمی بر داری ※ جانم ز فراقت بعدم خواهد رفت ※ باشد بوداعش
قدمی برداری ※ پس حضرت امیر بنشست و سر حضرت فاطمه
را در کنار گرفت و آنحضرت دیده بر هم نهاده بود و گریه بر امیر
غلبه کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پر نم حضرت امیر
قطره بر رخسار گلنار حضرت فاطمه باران شد دیده باز کرد و گفت
یا علی وقت وصیت است نه هنگام تعزیت فرمود چه وصیت
داری گفت اول آنکه اگر از من بی ادبی واقع شده باشد نسبت بتو
آنرا عفو کنی و مرا بحل کنی حضرت امیر فرمود حاشا که در مدت مواصلت
بقول و فعل از تو چیزی دیده یا شنیده باشم که موجب آزار دل
بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من وصیت دوم

آنست که فرزندان مرا عزیز داری وجانب جگرگوشگان من
فرونگذاری ودست شفقت از سر ایشان برنگیری وبر یتیمی
وبی مادری ایشان رحم کنی وصیت سیم آنست که بشب مرا
دفن کنی وصیت چهارم انکه قدم از زیارت من باز نگیری
که من با تو انس وآرام گرفته ام وحالا ناکام از تو جدا
میشوم — ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری ۰ خود که باشد
که بکام از تو گزیند دوری ۰ امیرالمؤمنین چون این سخنان
بشنید فریاد از نهاد او برآمد وگفت ای فاطمه قبول کردم که
بوصیتهای تو قیام نمایم کرم فرما ووصایای مرا بشنو حضرت
فاطمه گفت چه وصیت داری گفت اول انکه اگر از من تقصیری واقع
شده باشد عفو فرمایی دوم چون بروضه پدرت رسی سلام
من فراق زده هجران کشیده بوی رسانی سیم انکه نزد انحضرت
از من شکایتی نفرمایی حضرت فاطمه گفت حاشا که در مدت
مواصلت از تو چیزی دیده یا شنیده باشم که موجب شکایت
بوده باشد بلکه همه مروت وفتوت وحسن مقال ولطف فعال د

دیده ام ایشان درین سخن بودند که خروش واویلاه وامصیبتاه
از در حجره برآمد امامین گفتند ای پدر بزرگوار ما را بحجره در آر
تا دیدار بازپسین مادر خود ببینیم و وداع اخرین وی بگوئیم
حضرت امیر خود برخواست ودر خانه بگشاد وایشان را در بر گرفت
ونوازش بسیار فرمود وگفت ای جانان پدر شما چه دانید
که مادر شما درین وقت از دنیا میرود گفتند چون ما بر روضه
جد خود رفتیم آوازی بگوش ما رسید وخروشی شنیدیم که ابرهیم
خلیل میگفت یتیمان زهرا آمدند اسمعیل نبیل میگفت شفیعان
فردا آمدند حضرت رسالت میگفت جگرگوشگان ما آمدند چون
نزدیک تربت جد خود رسیدیم آوازی شنیدیم که بروید
تا دیدار بازپسین مادر خود ببینید که ما باستقبال روح
وی آمده ایم پس حضرت امیر شاهزاده ها را با خود در آن
خانه برد که حضرت فاطمه تکیه فرموده بود ایشان در دست
وپای مادر افتادند وروی بر کف پای مادر می مالیدند ومیگفتند
ای مادر چشم باز کن وبا ما یک سخن آغاز کن یتیمان خود را بکنار   بنواز

وازگفتار شکر بار خود بهره مند فرمایی نظری کن که فراقت دل ما
خون ساخت ۰ سخنی گو که هجرت جگرها بگداخت ۰ چون آواز
شاهزاده ها بگوش حضرت فاطمه رسید دیده باز کرد وفرزندان را
در بر گرفت وروی ایشان را می بوسید وموی ایشان را می بوئید
ومیگفت ای جانان مادر ندانم تا بعد از من بشما چه خواهد رسید
پس دختران را نزد خود طلبید وببرادران سپرد وهمه را دیگر
باره بعلی مرتضی سفارش فرمود بار دیگر حضرت گفت ای جانان
پدر یکبار دیگر بر روضه جد خود روید ایشان برفتند پس حضرت
فاطمه سلمه را طلبید وگفت آبی بیار تا وضو سازم وغسل آخرین
بکنم پس غسل کرد وجامهای پاک در پوشید بعد از ان گفت ای اسما
روزی جبرئیل در وقتی که پدرم مریض بود آمد وقدری
کافور بهشتی جهة حنوط وی بیاورد پدرم ان را سه حصه کرد
یک حصه خود برداشت ودو حصه بمن داد وگفت یک حصه
از ان تو ویکی از ان حضرت امیر ای اسما حصه من در فلان موضع
نهاده است بیار اسما بموجب فرموده عمل نمود دیگر گفت

چون من وفات کنم تو که اسمایی وحضرت امیر مرا غسل دهید
وهیچکس نزد من نباشد پس فرمود ای اسما بیرون رو و
زمانی مرا تنها بگذار اسما گوید بیرون رفتم بعد از زمانی آواز
گریه حضرت فاطمه شنیدم بخانه درآمدم شنیدم که اسمی
می گوید وبا حق تعالی مناجاتی میکند اسما گوید گوش فرا داشتم
میگفت خدایا بحرمت پدرم مصطفی وبشوقی که بدیدار من دارد
وبدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من میزارد ومی نالد
وبسوز دل حسن وحسین که مصیبت من خواهند داشت
وبفزع دختران نارسیده من که در ماتم من دقیقه فرو نخوا   هند
گذاشت که بر گناه کاران امت پدرم رحمت کن واز سر
گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه بر اسما غلبه کرد
حضرت فاطمه باز نگریست وگفت نه ترا گفتم که مرا زمانی
تنها بگذار بیرون رو وبعد از ساعتی مرا بخوان اگر جواب
دادم فبها والا بدان که نزد پدر خود رفته ام ویدار یقینا
رحلت نموده ام اسما گوید زمانی صبر کردم پس آواز   دادم

که یا قرة عین النبی جواب نداد دیگر بار گفتم یا سیدة النساء
یا ابنة المصطفی جواب نشنیدم پیش رفتم و جامه از روی
مبارکش برکشیدم معلوم شد که از دار فنا و خانه عنا بحجره
غنا و روضه بقا انتقال نموده بود اسما از پا در افتاد و
رو بر کف پای مبارکش نهاده می‌گفت ای بتول عذرا چون
بروضه پدرت رسی سلام من برسان درین وقت امام حسن
و امام حسین از در درآمدند و گفتند مادر ما چون است اسما را
تحمل نماند دست کرد و مقنعه از سر کشید شاهزاده‌ها صورت
حال وقوف یافتند خود را بر بالای مادر انداخته بوسه
بر سر و روی مادر می‌دادند و می‌گفتند ای مادر با من سخن گوی
پیش از آنکه روح از بدنم در مفارقت تو جدا شود و شاهزاده
حسین می‌گفت ای مادر منم پسر تو حسین با من سخن گوی پیش
از آنکه دلم از غم جدایی تو شکافته شود و امام حسن بزبان حال
میگفت تو بجا رمن کجا شد آن گل سیراب گو ∘ میتوان دیدن
بخوابش ای دریغا خواب گو ∘ خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح
عاشقان را نور صبح و تشنگان را آب گو ∘

گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ∘ گریه را صد وجه دانم خنده را
اسباب گو ∘ و امام حسین نیز می‌گفت ∘ آن سرو خوش خرام چو اندر
چمن نماند ∘ بر طرف باغ زینت گل و یاسمن نماند ∘ یعقوب وار دیده
نرگس سفید شد ∘ از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند ∘
بدانکه روح حضرت فاطمه باتفاق ارواح جمیع پردگیان
عصمت و طهارت بعد از شهادت آن دو سرو چمن رسالت
و آن دو گل گلشن جلالت در تعزیت ایشان مهموم و مغموم
بوده‌اند چنانچه ابو سعید دمشقی نقل می‌کند که بعد از شهادت
امام حسین من رفیق آن خیل بودم که سر شاهزاده را بشام
می‌بردند چون نزدیک دمشق رسیدیم خبر در میان مردم
افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد
که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر
مضطرب گردیدند و با احتیاط می‌رفتند تا بدیری محکم رسیدند
که پیری ترسا با جمعی ترسایان آنجا می‌بودند رای ایشان بران
قرار گرفت که سرها و عورات را در ان دیر درآرند و گرداگرد

دیر فرو گرفته آتشها برافروزند و بیدار باشند تا از شبیخون
ایمن باشند پس سر شاهزاده را در صندوقی نهادند و قفلی
بران زدند و در خانه نهادند و نیز قفلی بر در ان خانه زدند
پیر ترسا در آن شب گرد آن خانه می‌گردید و می‌خواست که
سر شاهزاده را ببیند ناگاه دید که آن خانه بی چراغ و شمع روشن
شد متحیر گردید که این روشنایی از کجاست قضا را در پهلوی
آن خانه خانه دیگر بود که روزنی در ان خانه داشت پیر
از ان روزنه نگاه کرد دید که ان روشنایی هر دم زیاده میشود
تا بحدی که هیچ دیده را تاب مشاهده ان نبود ∘ دردا که هیچ
دیده ندارد درین جهان ∘ تاب اشعه لمعات جمال او
راوی گوید ناگاه سقف خانه شکافته شد و عماری نازل
گشت و از انجا خاتونی روپوشیده بیرون آمد و کنیزکان
بسیار با وی بودند می‌گفتند راه دهید که مادر آدمیان حوا
می‌آید بهمین طریق حرم محترم خلیل و ساره مادر اسحق و هاجر
مادر اسمعیل فرود آمدند پس راحیل مادر یوسف و صفورا

دختر شعیب و کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم
مادر عیسی نزول کردند ناگاه خروشی عظیم برآمد و خدیجه کبری
فرود آمد و سری از ان صندوق بیرون آوردند و یک یک
زیارت آن سر کردند ناگاه ناله و زاری عظیم برخاست
و عماری نورانی پیدا شد و یکی بانگ بر پیر نصرانی زد که
چشم برهم نه که خاتون قیامت می‌آید پیر از حیرت بیهوش
شد چون باهوش آمد حجابی در پیش نظر او بود که کسی را
نمی‌دید اما خروش و فریاد ایشان می‌شنید و آواز یکی از ان
زنان می‌شنید که میگفت ای مظلوم مادر غم مخور که من داد تو
از خصمان تو بستانم و شعله غضب را بآب انتقام فرو نشانم
در اخبار آمده که در ان شب حضرت فاطمه بیتی چند در مرثیه امام
مظلوم خوانده که خروش از خاتونان تتق عصمت برآمد و مضمون
بعضی از ان کلمات از فحوای این ابیات مفهوم می‌شود
گریه نیست ابر نیسانی چو من بگریستی ∘ چشم پروین و سحاب قطره زن
کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا ∘ تا بصد دیده بزاری گریه من بکردی

رشته زلف حسین آغشته شد در خاک و خون • چشم شبرنگ
تا بران مشکین رسن بگریستی • طفل خورد شهربانو تشنه لب
شد آب کو • تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی • پیر از شنیدن
این سخنان بیهوش شده بود چون بهوش باز آمد از آن ماها
وعماریها اثری ندید فی الحال برخاست و قفل در خانه را
درهم شکست و در صندوق را نیز بگشاد و سر مبارک
شاهزاده را بیرون آورد و بر سجاده نو نهاد و شمعی پیش آن
بنهاد و بسیاری بگریست و گفت بحق آن خدایی که ترا این جاه
و منزلت داده که سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند
و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می کنند که مرا
خبر ده تا چه کسی و نام تو چیست فی الحال بفرمان حضرت
ذو الجلال سر مبارک امام حسین بسخن درآمد و گفت ای پیر
انا مظلوم انا مقتول انا غریب من ستم رسیده و محنت
کشیده ام من بتیغ دشمنان کشته گشته ام من از خان و مان
دور افتاده ام • منم خسته بی دلی ناتوانی تشنه لبی ترکی
نه خانی نه مانی

اسیری غریبی شهیدی حزینی • نه همره امینی نه از کس امانی • پیر مویه
زیاده کن سر شاهزاده می گوید • ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی
یا از سوز تشنگی لب اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی
انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهرا • من نور دو چشم مصطفی ام
فرزند علی مرتضی ام • سر دفتر خاندان خویشم • بگذر ز حضرت خدا ام
فی لی که غریب و مستمندم • مظلوم و شهید کربلایم •
پیر که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید
و ایشان هفتاد تن بودند و صورت حال با ایشان بگفت
همه بگریه درآمدند و جامها چاک کرده نزد امام زین العابدین
آمدند و یکبار زنارها ببریدند و با خلاص مسلمان شدند
و دست و پای شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله
اجازت فرما تا شمشیر برین قوم زنیم و دل خود را برین
ناکسان دون و مدبران ملعون خالی کنیم امام زین العابدین
فرمود که جزاکم الله خیرا خدا شما را جزای خیر دهاد ایشان
دم بدم بسزای خود خواهند رسید پس هر که درین مصیبت نالد نالد

باشد و آبی از دیده بریزد یا آهی از سینه و جگر برکشد بیقین که
با فاطمه زهرا موافقت نموده باشد و فردای قیامت از شفاعت
آنحضرت بهره مند باشد در عیون الرضا مذکور است که
پسر راجیل خزاعی نقل کرده که چون پدرم را وفات رسید
زبانش بسته شد و رویش سیاه گردید من بترسیدم و آن را
با کسی نگفتم اما ملول و محزون می بودم شبانه پدر را در خواب
دیدم با روی روشن و جامه سفید گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد
گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات غریب بر تو مشاهده
کردم گفت سیاهی رو و گرفتگی زبان من بواسطه خوردن
خمر بود اما چون مرا بقبر درآوردند دیدم که حضرت رسالت
نزد من پیدا شد و گفت بخوان مرثیه که از برای شهدای کربلا
گفته من بنیاد کردم و میخواندم که • لا اضحک الله سن الدهر
ان ضحکت • و آل احمد مظلومون قد قهروا • تا آخر ابیات
خواندم و حضرت رسالت می گریست پس مرا شفاعت کرد
و خلعت داد اینست که در بردارم • ازین خبر معلوم می شود

که گریه کردن و مردم را گریانیدن موجب اجر جمیل و ثواب
جزیل است • الهی از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت
احمدی قطعی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار محنت زدگان
آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان یا دیده گریان و سینه
بریانند و حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شاه
شهدا می شنوند واصل و متواصل فرمای • الهی بحق حسین شهید
که فردوس را نام اوشد کلید • بخونهای ناحق که در کربلا
همی ریخت از تیغ اهل جفا • بحق شهیدان خونین کفن
گل باغ رضوان حسین و حسن • که ما را ببخشی بروز جزا
بحق شهیدان کرب و بلا

مقصد [illegible] امیر المؤمنین و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله ولی الحمد ذی الجود والافضال • والشکر له
علی وظایف کرمه و سوابغ نعمه فی کل حال • هو القیوم و قیومیته
قدیمة بلا انتقال • وهو الدائم و دیمومیته دائمة بلا زوال •

تنزهت صمدانیة ذاته عن شرک الوهم ودرک الخیال و
تقدست سرمدانیة صفاته عن تخیل النظر وتمثیل الامثال
روی عن سید الاشراف مجمع محاسن الشرف والاوصاف
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف انه قال
یود اهل العافیة یوم القیمة حین یعطی اهل البلاء الثواب
لو ان جلودهم کانت قرضت فی الدنیا بالمقاریض ❊ سید عالم
دیباچه بنین و بنات آدم خلاصه اولین وآخرین نقاوه آسمان
و زمین میفرماید که در روز قیامت که حضرت عزت اهل
بلا را ثواب دهد جماعتی که در دار دنیا اهل عافیت بوده باشند
آرزو کنند که کاشکی در دار دنیا اعضای ما را بمقراض
[illegible] پاره کردندی تا امروز قبای قبول که خیاط قدرت
دوخته و در خزانه رحمت بودیعت سپرده در ما پوشانیدندی
وما را بثواب بی غایت و مثوبات بی نهایت قابل کردانیدندی
ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد

و پرتو التفات از مطلع بجهیم بر دل بی غل وی اندازد و نشان
دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بصنوف ف
اذیات، و خواجه کونین فرموده ان عظم الجزاء مع عظم البلاء
بدرستی که بزرگی جزا مترتب بر بزرگی بلاست هر کرا بلا عظیم تر
جزا او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریشتر مرهم راحت
جراحتش از دار الشفاء عطا بیشتر و باید دانست که محنت را
بقدر هر کس فرستند [illegible] شاهین را بکبوتر ندهند ❊ نوحی باید
که هزار سال در بحر ابتلا سباحی فرماید ❊ اسماعیلی باید که
در خم چوکان محبت ما سر خود را در میدان محنت اندازد ❊
یعقوبی باید که در آینه قضای ما آه سرد نکشد و غبار بر آینه
دیده خود روا دارد ❊ یوسفی باید که از برای روشنایی چاه ظلمت
تنگ اختیار کند ❊ ایوبی باید که بامید کرم ما تحمل جفای چندین
هزار کرم در بدن خود بکند ❊ زکریایی باید که چون قلم و
صحیفه ما نوک وجود با وجود خود را بتیغ منکران شق کند و
بیت عشق ما املا کند ❊ یحیی باید که در راه محبت ما سر خود را

در عرصه میدان محبت در بازد ❊ محمدی باید که بر مجمرات
ما عود وجود خود را بکدازد ❊ مرتضی باید که جوشن صبر
در پوشد و از جفای دشمنان نخروشد ❊ حسنی باید که
زهر درکشد و آهی از جگر نکشد ❊ حسینی باید که در بیابان کربلا
در کرب و بلای ما از سر سر برخیزد ❊ راه عشق او که اکسیر فناست
درد بر درد و بلا اندر بلاست ❊ تا فنی مطلق شود از خویشتن
هر دلی کو طالب این کیمیاست ❊ چون غرض از تحریر این
اوراق ذکر بلاکشی اهل بیت رسالت است شمه از احوال سبطین
سیدین بعد از وفات فاطمه زهرا و ابتلاء ایشان بمفارقت
شاه اولیا مذکور میگردد ❊ در خبر است که امام حسن و امام حسین
بعد از وفات فاطمه زهرا دائم مغموم و مهموم در کنج محنت خانه
بسر می کردند و حضرت امیر تعهد و تفقد حال ایشان بواجبی
بتقدیم میرسانید و با ایشان می گفت ای جانان پدر بدانید که
هر که قدم از صحرای عدم در فضای وجود نهاد او را از رخنه
فنا بیرون می باید رفت و هر کس که کسوت مستعار حیوة

پوشید لباس فنا هم می باید پوشید ❊ آن کیست که دل نهاد
فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست ❊ کو میخ
زن که خیمه می باید کند ❊ کو بارمند که رخت می باید بست
القصه امامین همامین در ظل حمایت پدر بزرگوار خود می بو دند
و بدیدار آنحضرت سرور می کشتند تا وقتی که امیر المومنین بجنگ
خوارج میرفت و ابن ملجم در خدمت آنحضرت بود و کیفیت
توجه وی بملازمت آنحضرت چنین نقل کرده اند که چون آنحضرت
بر سریر خلافت متمکن شد مکتوبی بحبیب بن المنتجب که حاکم بعضی
از اطراف یمن بود نوشت و او را بعدل و رعیت پروری
و احسان باهل مملکت وصیت فرموده و دران مکتوب ذکر کرد
که ای حبیب بدان که کسی که حاکم ده کس باشد و در میان ایشان
عدل نکند فردای قیامت او را دست بر گردن بسته حشر کنند
ای حبیب چون مکتوب من بتو رسد بخوان آنرا بر کسی که نزد
تو حاضر باشد و چون از روی رضا با تو بیعت کنند ده نفر
از عقلای ایشان نزد من فرست والسلام اما چون مکتوب بوی رسید

ببوسید و بر سر و چشم نهاد و بفرمود تا منادی کردند و مردم را
در مسجد جامع حاضر کردانید و خود بمنبر بر آمد و خطبه بخواند
بعد از ان گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار عثمان را کشته‌اند
و بیعت کرده‌اند بر امیر المومنین علی که برادر و وصی رسول خداست
و پدر امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه زهراست چه میگویید
در بیعت و فرمان برداری وی ایشان آغاز گریه کردند و گفتند
سمعا و طاعة لله و لرسوله و لاخ رسوله مطیع و منقاد و فرمان بردار
خدا و رسول خدا و برادر رسول خداییم پس چون از همه مردم بیعت
بستد و گفت حضرت امیر امر فرموده که ده مرد عاقل فصیح از شما
بخدمت آنحضرت فرستم پس ده کس از میان ایشان اختیار کرد
و یکی از ایشان عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود پس ایشان را بخدمت
آنحضرت فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدند امیر المومنین در مسجد
در میان اصحاب نشسته بود ایشان در آمدند و سلام کردند
و مقدم ایشان ابن ملجم بود گفت السلام علیک ای سید و ای امام
ای شیر بیشهٔ شجاعت و ای امیر خطهٔ ولایت و بعضی از فضائل

و مناقب آنحضرت ذکر کرد و اظهار بهجت و سرور نمود راوی
گوید که امیر المومنین علی فرمود تا هر یک از ایشان را اسبی و حلهٔ
یمانی و ردایی دادند و حکم شد ایشان را در مهمان خانه جا مقرر
داشتند پس ابن ملجم برخاست و در خدمت آنحضرت بعضی از مناقب
آنحضرت بخواند و امیر المومنین را خواندن بغایت مستحسن افتاد
و از شعر او عجب آمد گفت او را پرسید که نام تو چیست گفت مرا
عبد الرحمن بن ملجم مرادی میگویند فرمود أمرادی أنت یعنی آیا تو
مرادی گفت بلی پس حضرت امیر فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و مکرر بجانب او نگاه میکرد دیگر بار گفت ویحک امرادی انت
یعنی عذاب باد ترا آیا تو از قبیله بنی مرادی گفت بلی یا علی پس آنحضرت
فرمود اریدُ حیاته و یرید قتلی خلیلی من غدیری من مرادی
راوی گوید که چون رسولان یمن با آنحضرت بیعت کردند عبد الرحمن
نیز بیعت کرد چون پشت کردند حضرت امیر ابن ملجم را باز طلبید و
از و دیگر باره عهد گرفت که غدر و ظلم نکند و بیعت و عهد نشکند
چون خواست که از مجلس بیرون رود سیم باره او را باز طلبید و از و عهد کرفت

کفت پس ابن ملجم گفت یا امیر المومنین هیچ عهد نگرفتی چنانکه از من گرفتی
سبب این چیست و چرا از من سه نوبت عهد گرفتی امیر گفت
و یلک نمی بینم ترا که بعهد وفا کنی پیمان مشکن که هر که پیمان شکست
از پای در افتاد و بر بودن رفت از دست انرا که درست بود پیمان
نشکست بهیچ حال هر عهد که بست ابن ملجم گفت یا علی من دوست
و هوادار توام و دوست میدارم که با دشمنان تو مقاتله کنم
امیر المومنین گفت خبر دهم ترا از سری که تو بران مطلع باشی و دایهٔ تو
و دیگر هیچ کس ترا نداند بخدای بر تو سوگند که در طفولیت تو بیت
کنندهٔ تو زنی یهودیه نبوده گفت بلی یا امیر المومنین گفت روزی
یهودیه بر تو غضب کرد و با تو گفت ای بدبخت تر از انکس که
ناقه صالح را پی کرد از تو گناهی صادر شود که بواسطهٔ آن مستحق غضب
الهی کردی ابن ملجم گفت یا علی چنین بود اما من ترا از همه کس دوست تر
میدارم پس آنحضرت فرمود که والله که من هرگز دروغ نگفته‌ام
و مخبر صادق مرا خبر داده که تو کشندهٔ من خواهی بود و درین شکی
نیست و زود باشد که رنگین شود محاسن من از خون سر من ابن ملجم

گفت پس مرا جایی فرست که از تو دور باشم آنحضرت فرمود با رفیقان
خود باش تا رخصت شود و بعد از سه روز حضرت امیر ایشان را
رخصت داد که بشهر خود باز روند ایشان چون عزیمت رفتن
کردند ابن ملجم بواسطهٔ آنکه بیمار بود با ایشان نتوانست رفت و
در خدمت آنحضرت بماند و چون صحت یافت خدمت آنحضرت
میکرد و در مهمات حضرت امیر سعی می‌نمود و آنحضرت او را عزیز
بسیار می‌کرد و او را در مهمان خانهٔ خود جای داده بود و گاهی
میگفت ای ابن ملجم تو کشندهٔ من خواهی بود او جزع بسیار میکرد
و میگفت یا علی هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در
خیال من گذرد یا این فکر محال بخاطر من خطور کند من بعشق
ملازمت تو باین ملک آمده‌ام و ترک وطن و مسکن گرفته‌ام
حاشا که دلم از تو جدا تا نه شد یا با کس دیگر آشنا تا نه شد
از مهر تو بگذرد کرا دارد دوست ور کوی تو بگذرد کجا باز شد
حضرت امیر فرمود این صورتی است واقع شدنی و درین خلافی نیست
تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت خواهی بیخت و از مقام وفا قدم بیرون نهادی و با نفاق خواهی

ای آنکه رسم مهر و وفا عادت تو نیست ॰ هر چند شرط و عهد کنی با تو نیست
ابن ملجم گفت اینک من پیش تو ایستاده ام بفرما تا هر دو دستم ببرند
و چون بیقین می گویی که این صورت از من واقع خواهد شد
حکم فرما تا بقصاصم رسانند حضرت امیر فرمود که چون ترا
قصاص کنم و هنوز از تو امری واقع نشده که موجب قصاص
باشد اما مخبر صادق مرا خبر داده که من میدانم که قول او راست
سخن او حق است چون مردم این سخنان شنیدند خواستند که
او را بکشند حضرت امیر ایشان را منع کرد القصه در آن اوقات
حضرت امیر بجنگ خوارج رفت و چون فتح واقع شد ابن ملجم
رخصت طلبید که از پیش برود و مژده فتح بکوفیان رساند
چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و باواز بلند
خبر فتح امیر بکوفیان میرسانید ॰ خورشید ظفر از افق فتح بر آمد
نه زیر تو وی نوبت ظلمت بر آمد ॰ ناگاه بمحله بنی تیم رسید بر در
خانه زنی را دید ایستاده آن زن او را بخانه برد و از احوال
کشتگان می پرسید تا ابن ملجم گفت که پدر و برادر تو در جنگ

خوارج کشته شده اند او بنیاد گریه و زاری کرد و روی خود را
باز کرد و او زنی بود که در میان زنان عرب بحسن و جمال او
دیگری نبود چون نظر ابن ملجم بروی افتاد شعله عشق او در
کانون سینه اش زبانه کشید ॰ لشکر کشید عشق دلم ترک جان گرفت
صبر گریز پای سرانده جهان گرفت ॰ پس قطام او را رعایت
بسیار کرد و خدمت بی نهایت کرد و با وی گفت هیچ کس باشد
که مرا یاری دهد تا من انتقام پدر و برادر از و بستانم و من
خود را بزنی بوی دهم ابن ملجم گفت خاموش باش که آخر آدم
خود بیابی آن بدبخت از این سخن در طمع افتاد و از آنجا که
نسبت جنسیت بود دل قطام نیز باو مایل شد ॰ ذره ذره
کاندرین ارض و سماست ॰ جنس خود را همچو کاه و کهرباست
پس ابن ملجم گفت تو قطام بنت سخینه پدر تو دوست من بود و ترا
تمام نزد من کرده بود قطام گفت من خود را بزنی بتو می دهم
بشرط آنکه هزار درهم نقد بدهی و کنیزک جمیله مغنیه بیاوری بعد
قتل علی بن ابی طالب اختیار کنی ابن ملجم گفت درهم و کنیزک قبول دارم

اما قتل علی بن ابی طالب که شهسوار مشرق و مغرب و شکننده
گردن گردنکشان عرب است مشکل است ॰ چو او برکشد ذو الفقار
از غلاف ॰ از هیبت فتد لرزه بر کوه قاف ॰ چو بر دست او
نیزه گردان شود ॰ بلای دلیران و گردان شود ॰ قطام گفت
من مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی در نمی گذرم و تا کینه
پدر و برادر نخواهم آرام ندارم اگر وصال من می خواهی این کار
قبول می باید کرد ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاق او زبانه کشید
و دیگ خبث جاهلیتش بجوش شد و گفت والله که سخن علی راست
شد و آنچه با من میگفت اینک اثر آن ظاهر گردید و گویا من درین
شهر نیامده ام الا از برای کشتن علی پس ابن ملجم از خانه او بیرون
آمد و در خانه یکی از خویشان خود تا صباح خواب نتوانست کرد
چون صباح شد بخانه آن ملعونه آمد و او همان سخن گفت که بی قتل
علی بوصال من نرسی پس بعشق قطام عزیمت کشتن حضرت امیر با خود
تصمیم داد القصه چون مژده فتح باهل کوفه رسانید باستقبال
بیرون رفتند و تهنیت و مبارک باد می گفتند ॰ لله الحمد که مقصود
ندر باز آمد

مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد ॰ اما حضرت امیر می آمد
تا بدر مسجد کوفه رسید از مرکب فرود آمد قدم در مسجد نهاد
و دو رکعت نماز ادا کرد و فرزندان حضرت و محبان و اشراف
و اعیان کوفه حاضر بودند آنحضرت به بالای منبر بر آمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا فرمود و
مردم را از عقوبات الهی بترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار
گردانید پس رو بجانب راست منبر کرد امام حسن را دید گفت
یا بنی کم مضی من شهری هذا یعنی ای فرزند من ازین ماه چند
روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده گفت سیزده
روز پس بجانب چپ نگریست امام حسین را دید فرمود یا بنی
کم بقی من شهری هذا یعنی ای پسر من ازین ماه چند روز باقی مانده است
گفت هفده روز پس مرتضی علی دست بمحاسن شریف فرود آورد
و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر رنگین کند بدبخت
ترین امت پس آنحضرت آب در دیده بگردانید و بگریست چنانکه
محاسن شریفش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند پس گفت ای قوم

پنداريد كه من از مرگ مي ترسم بلكه هميشه من آرزومند مرگ
بوده ام و انتظار شهادت خود برده ام ❊ زهر مرگ از شهد
شيرين خوشتر است ❊ زانكه از وي زندگي ديگر است
مرگ سازد مغز را صافي ز پوست ❊ تا رساند دوست را نزد دوست
اما گريه من از براي فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم
من است كه حالا بدرد غريبي مبتلا اند و بعد از من بسوز يتيمي نيز
گرفتار خواهند گرديد پس فرمود كه اي حاضران سلام من بغايبان
برسانيد و بگوييد كه چون فرزندان مرا شهيد كنند و خبر شهادت
ايشان بشما رسد در مصيبت ايشان بگرييد و از حسرت ايشان
بناريد كه گريه شما بر اولاد من ضايع نيست پس اي عزيزان در اين
غم انجام جهد كنيد تا قطره چند آب از ديده بباريد كه آب ديده
آتش غضب رباني فرو نشاند و هر كه در روزها از سر لذت
نفس برخيزد و بماتم فرزندان رسول نشيند و گل اندوه در
باغ سينه بشكفاند فرداي قيامت در رياض بهشت رياحين
مرادش از بساتين اميد شكفتن گيرد و رنج او در گاه خدا ضايع نشود

هر كه امروز از براي آن شهيدان غم خورد ❊ باشد اندر زمان بيرون شادي فرداي او
اي عزيزان يكره از حال حسن ياد آوريد ❊ كشته تلخ از زهر دشمن لعل شكرخاي او
پس بر انديشيد از قتل حسين بن علي ❊ در ميان خاك و خون پنهان رخ زيباي او
تشنه لب مجروح تن خسته جگر دل پر غضب ❊ از غم اولاد بالا و عترت والاي او
القصه حضرت از منبر فرود آمد و شبي در خانه امام حسن افطار
ميكرد و شبي در خانه امام حسين و زياده از سه لقمه تناول نمي كرد
گفتند يا امير چرا زياده طعام نمي نوشي فرمود نزديك شده
كه بدرگاه حق رجوع كنم ميخواهم كه چون وقت گذر رسد
آلوده نباشم اما چون شب نوزدهم رمضان شد بعضي
گفته اند كه ابن ملجم در خانه قطام بود و بعضي گفته اند در مسجد
خفته بود و دو كس ديگر را با خود متفق ساخته بود
و شمشير را بزهر آب داده بود ام كلثوم روايت كند كه
در اين شب جهت افطار حضرت امير دو قرص جو و طبقي
نهادم و كاسه شير و يك نان خورش ديگر ترتيب كردم
چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود اي دختر كه من از براي من

دو نان خورش آورده

دو نان خورش آورده ميخواهي كه فرداي قيامت در آن
ايستادن من نزد حضرت عزت من متابعت برادر و ابن عم
خود رسول خدا مي كنم و آنحضرت هرگز دو نان خورش
نزد خود ننهاده اي دختر من نيست هيچ كسي كه امروز طعام
خوب خورد و لباس خوب پوشد مگر آنكه فرداي قيامت
دراز كشد ايستادن او نزد خداي تعالي بدرستي كه دنيا
در حلال او حساب و در حرام او عقاب است پس حضرت
امير يك نان جو تناول نمود و حمد خدا بتقديم رسانيد
بعد از آن بنماز مشغول شد و بعد از اداي نماز نشسته
بخواب رفت بعد از زماني بيدار شد و فرزندان را جمع
كرد و اهل بيت را نزد خود طلبيد و فرمود اين ساعت
رسول خدا را بخواب ديدم كه مي فرمود يا ابا الحسن عن قريب
نزد ما مي آيي بدرستي كه آنچه نزد ماست بهتر است از براي تو
اهل بيت و فرزندان بگريه در آمدند پس امير المومنين
ايشان را تسلي داد و بعد از آن وصيتها فرمود و در آن شب

هيچ نماز نگذارد و هر ساعت بميان خانه مي آمد و
بآسمان مينگريست و ميگفت صدق رسول الله و الله كه
رسول خدا هرگز دروغ نگفت آيا چه باز مي دارد كشنده
مرا از كشتن من و بسيار مي گفت اللهم بارك لي في الموت
و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و صلوات بسيار بر پيغمبر
مي فرستاد و استغفار بسيار مي كرد تا وقت آن در آمد كه بمسجد رود
وضو تازه كرد و ميان را ببست و در وقت ميان بستن كلامي مي گفت
كه مضمونش اين بود كه اي علي ميان را محكم ببند و براي مرگ آماده
باش كه با تو ملاقات خواهد و جزع مكن كه بوادي فرود آمده
كه رقم خلود بر صحيفه هيچ مخلوقي نكشيده اند
آري اساس خانه عمر استوار نيست ❊ دار دنيا محل ثبات و قرار نيست
و چون عزيمت بيرون رفتن كرد مرغابي چند كه در آن خانه بوده
فرياد بر كشيدند و در دامن وي آويختند دختران آنحضرت
خواستند ايشان را دور كنند حضرت امير فرمود كه دست از ايشان
بداريد كه ايشان نوحه كنندگان اند بر من و بعد از اين نوحه كنندگان

از پی خواهند آمد از پی تو مصیبت من شاهزاده حسین فرمود
ای پدر این چه فالات که می زنی و این چه مقالات که می گوئی
که دلهای ما دردمند و جانهای ما مستمند شد فرمود این [illegible]
نیست اما دلم گواهی می دهد که درین ماه از جمله کشتگان
خواهم بود پس یک یک را بر سبیل وداع کلمه بگفت و
گوییا از در و دیوار آن خانه آواز الفراق الفراق استماع
می افتاد — رخت بربستیم و دل برداشتیم ۰ صحبت دیرینه را
بگذاشتیم ۰ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ۰ بر غم و اندوه
عالم پا نهیم ۰ تا بکی بار دل دونان کشیم ۰ تا بکی خونابه زین دون
چشیم ۰ صد رجت بهر ما آراسته ۰ ما درین زندان محنت کاسته
پس حضرت امیر رو بمسجد نهاد و می گفت راه دهید مؤمن جهاد
کننده را و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز بگفت و مردم را از
برای نماز بیدار کرد و پیش محراب آمد و بنماز ایستاد و ابن ملجم
ملعون با رفیقان با شمشیر زهرآلود مست خواب در میان مردم
خفته بود و چون آنحضرت از سنت فارغ شد گرد مسجد

بگردید و مردم را از برای نماز بیدار کرد ابن ملجم بروی خفته بود
حضرت امیر پای بر وی زد و گفت برخیز و نماز کن و از وی در
گذشت و باز پیش محراب آمد و بنماز مشغول شد ابن ملجم با
رفیقان پیش محراب آمد و حضرت امیر مستغرق در عبادت
بود صبر کرد تا سجده اول بجای آورد چون سر از سجده دوم
برداشت آن شقی ابدی شمشیر فرود آورد قضا را بر موضعی
که در روز حرب خندق عمر عبدود ضربت زده بود چون
این ضربت بران محل آمد آوازی از حضرت امیر برآمد که
فزت و رب الکعبه یعنی فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم
چون این صدا بشنید از مسجد بیرون دوید و آوازه قتل امیر
در کوفه افتاد چنانچه مردم کوفه بیکبار رو بمسجد نهادند ام کلثوم
روایت کند که من در پس در خانه نشسته بودم که در میان
آسمان و زمین بآواز بلند چنانکه همه بیداران می شنیدند گوینده
می گفت قتل ابن عم المصطفی قتل الوصی المجتبی قتل علی المرتضی
قتل اشقی الاشقیا ام کلثوم گوید که چون این آواز شنیدم فریاد

برکشیدم و آباه و اعلیاه [illegible] محمداه می گفتم پس [illegible]
بود بیدار شدند امام حسن و امام حسین چون [illegible]
جامه بر خود چاک کرده سرها برهنه کردند و رو بمسجد [illegible]
چون بمسجد در آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند
پیش محراب غرق خون در خاک افتاده [illegible]
مبارک پدر بر دیده می نهادند و امیرالمؤمنین بدست
مبارک خون از سر خود می گرفت و [illegible]
می مالید و می گفت بدین حال حضرت رسول خدا را [illegible]
کنم بدین صفت [illegible] بان [illegible] فرمود
حمزه سید الشهدا [illegible]
و اعیان و اعاظم کوفه [illegible] می [illegible]
فغان که راحت دل و آرام جان رفت [illegible]
قدوه اهل جهان برفت [illegible]
که او مرکز محیط کرم [illegible] برفت [illegible]
فرمود [illegible]

٨

از مسجد بیرون دوید یکی از قبیله همدان باو رسید دید که
با شمشیر کشیده می دود قطیفه در دست داشت بر روی وی
انداخت و بامداد مردم او را دست و گردن برهم بستند و
بمسجد آوردند چون امیرالمؤمنین را چشم بر وی افتاد فرمود
گفت یا امام مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله اما
واقع شد آنچه واقع شد پس فرمود ترا چه برین داشت که بنیاد مرا نم درا
بشمشیر ساختی و رخنه در کارخانه ام انداختی نه من با تو نیکویی
کرده بودم گفت بلی یا امیرالمؤمنین پس آنحضرت فرمود او را
بزندان برید و از مطعومات و مشروبات آنچه من می خورم
او را نیز بدهید خورش از وی باز مگیرید اگر من بمیرم آنچه رای شما
تقاضا کند بجای آرید و اگر من درگذرم او را یک ضربت بیش
مزنید که او مرا یک ضربت زده است پس حضرت امیر را
بر گلیمی خوابانیدند و یکسر گلیم امام حسن و یکسر گلیم امام حسین
بگرفتند و از مسجد بیرون آوردند درین وقت صبح دمیده بود
فرمود مرا رو بجانب مشرق بدارید بداشتند فرمود والصبح

از تنفس ای صبح بحق آن خدای که بحکم او نفس زدی که روز
قیامت از تو گواهی خواهم خواست که چون تو صادقی بر آنچه
گواهی دهی که از آن روز باز که در اول جوانی با رسول خدا
نماز گذاردم هرگز مرا خفته نیافتی پس سجده کرد و گفت
بار خدایا گواه باش وکفی بالله شهیدا که روز قیامت که صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه ناظر باشند
گواهی دهی که هرچه فرموده بجای آورده ام وانچه مرا از آن نهی
کرده مرتکب آن نشده ام و خلاف قول تو نه دیده و نشنیده ام
بندگان کوفه که حاضر بودند خروش برآوردند و افغان
درگرفتند دلها تمام از آتش حیرت کباب شد
جانها اسیر سلسله اضطراب شد لب تشنگان بادیه اخفیا
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد اما چون آنحضرت را
بخانه درآوردند دختران امیرالمومنین چون پدر را بآن حال
دیدند خروش درگرفتند شاید ار شور در جهان فکنیم
شورشی در جهانیان فکنیم یک یک از فرزندان می آمد

ودرنج
و بر دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک پدر
می دادند و میگفتند ای پدر بزرگوار این چه حال است که بر شما
مشاهده می کنیم کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود
می بودیم تا درد دل خود بر سر روضه آنحضرت بشرح باز می گفتیم
این چه حال است که ما را افتاد غریبی و یتیمی باهم جمع شده
راوی گوید از گریه و زاری ایشان آتش حیرتی افروخته شد
که دلهای حاضران بسوختند هرکه ناله و زاری ایشان می شنید
بجای آب خون از دیده می بارید هرکرا بینم ازین سوز و الم
هرکرا بینم ازین آتش غم می سوزد پس آنحضرت یک یک را
در بر میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می فرمود
صبر کنید که نزد جد شما مصطفی می روم و پیش مادر شما فاطمه زهرا
می روم و در شبها حضرت رسالت را در خواب دیدم که با آستین
مبارک غبار از روی من پاک می کرد و میگفت یا علی رسیده
بما نزدیک شده و آنچه بر تو بود بجای آوردی و این خواب دلالت
میکند بر آنکه نقاب جسم از پیش چهره روح برداشته خواهد شد

چون زمانی برآمد عمرو بن نعمان جراح از در درآمد چون چشم جراح
بر جراحت امیر افتاد عمامه بر زمین زد و گریبان پاره کرد و گفت
این شمشیر را بزهر آب داده بوده اند و این جراحت مرهم
پذیر نیست دریغ چون تو امیری دریغ چون تو پیشوایی دیگر
باره فریاد از اهل بیت برآمد و فرزندان واعلیاه واویلاه
وامصیبتاه می گفتند رفتی و ز دیده نور بینایی رفت
رفتی و ز دل صبر و شکیبایی رفت رفتی و بدل حسرت دیدار تو ماند
رفتی و امید آنکه باز آیی رفت و این صورت در شب نوزدهم
ماه مبارک رمضان بود و در شب بیست و یکم وصیت نامه نوشت
و فرزندان را وداع کرد و بفرمود تا آنحضرت را بحجره خاص بردند
و ام کلثوم را گفت ای دختر من در را بروی من ببند مرا تنها بگذارید ام کلثوم
از خانه بیرون آمد و با شاهزادها در بیرون خانه بنشستند ناگاه
آوازها تفی آمد که می گفت فَمَن یُلقی فی النار خیرٌ أم مَن یأتی
آمنا یوم القیمة و شنیدند که دیگری جواب داد که یاتی آمنا
یوم القیمة راوی گوید که شاهزادها از بیرون حجره آواز کلمه شهادت

طیبه لا اله الا الله شنیدند چون بحجره درآمدند آنحضرت بجوار
رحمت حق پیوسته بود نظم ای پر ز حسرت و غم شهریار کو
کار دین پس خراب خداوندگار کو ا ورونق کار دولت و روز
امید بود آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو هفت اختر و
چهار گهر در مصیبت اند واحسرتا خلاصه هشت و چهار کو
بعد از آن اولاد و احبا مراسم تعزیت بجای آوردند و بتجهیز
و تکفین مشغول گردیدند القصه آن دو گوشواره عرش را
با وجود درد مصیبت حضرت رسالت و حرمان از دیدار
فاطمه زهرا مهاجرت علی مرتضی واقع شد و بفراق پدر بزرگوار
مبتلا گردیدند و دایم ملول و محزون در کنج محنت خانه بسر می بردند
هرکس بقدر خویش گرفتار محنتی است کس را نداده اند براة سلمی
روایت کند ابوالقاسم حسن بن محمد مشهور بابن الوفا کوفی
که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم که مردم نزد مقام ابراهیم
جمع شده بودند سبب اجتماع مردم پرسیدم گفتند راهبی مسلمان
شده است پیش رفتم پیری را دیدم جبه صوف سفید پوشیده

وقلنسوهٔ صوف بر سر نهاده و کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
می کوید کفتم ای راهب بعد از آنکه مدتی مدید بر دین نصاری
بودی چه چیز سبب اسلام تو کردید و بچه نظر به طریق مستقیم
یافتی کفت روزی از صومعه بیرون رفتم مرغی را دیدم مثل
کرکس بر سنکی در کنار دریا نشسته ناکاه دیدم که آن مرغ
ربع آدمی را قی کرد و فی الحال پرواز کرد و از نظر من غایب شد
بعد از لحظه بیامد و باز بر سر آن سنک نشست و ربعی دیکر قی کرد تا
چهار ربع قی کرد پس آن پاره ها بهم ملتئم شدند و شخصی برخاست
و آوازی مثل آواز سلک می کرد من متعجب کردیدم ناکاه همان مرغ
بیامد و یک ربع از وی جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد بعد از لحظه
باز باز آمد و ربع دیکر جدا کرد و فرو برد همچنین تا چهار ربع او را
فرو برد و پرواز کرد ناکاه بعد از لحظه بیامد و همان دستور قی کرد
و پاره ها بهم متصل کردیدند و آن شخص بر پای خواست من پیش
رفتم و پرسیدم که تو کیستی و این عقوبت بواسطه چه عمل می کشی
جواب نمی داد سوکند بر وی دادم و مبالغه بسیار کردم اخر کفت من

ابن ملجم کشندهٔ امیر المومنین علی از آن روز باز که این امر شنیع
از من صادر شده است خدای تعالی این مرغ را بر من کماشته
تا مرا می کشد و باز خدای تعالی بقدرت کامله مرا زنده می کرداند
و طعمهٔ این مرغ می سازد این خود عذاب دنیاست تا در اخرت
حال آن شقی ابدی چکونه خواهد بود راوی کوید که چون
سخن تمام کرد همان مرغ باز آمد و او را بهمان طریق پاره پاره
ساخت و فرو برد راهب کوید من متحیر شدم و متعجب کردیدم
با خود کفتم اکر دین محمد بر حق نبودی وصی و پسر عم او را این
مرتبه نبودی که کشندهٔ او را چنین عذاب کردندی پس زنار
بکشودم و کمر اسلام بر میان بستم و از روی اخلاص مسلمان
کردیدم ـ بی مهر علی بود و جودت بچه کار ـ بی حب علی
مایه و سود ت بچه کار ـ بالله که کر علی امامت نبود
و تو صد قبله و محراب و سجودت بچه کار ـ و نور
الهی دلهای را بنور محبت محمد رسول الله و علی ولی الله و اهل و اولاد
نامدار عالی مقدار ایشان منور کردان بوستان سینهٔ دوستان را

بریاحین مودت ایشان مزین کردان در روز جزای معبود
بزا بوسیلهٔ شفاعت شاه شهدا بدرجات عالیات جنت
مشرف کردان ـ یا رب بجان زنده دلی بخش مرا ـ وان زنده دلی
لم یزلی بخش مرا ـ جرم و کنهم اکر چه بیش از پیش است
یا رب بمحمد و علی بخش مرا ـ یا رب بصفای مصطفی بخش مرا
یا رب بوفای مرتضی بخش مرا ـ یا رب بحق عصمت زهرای بتول
کز لطف بشاه کربلا بخش مرا

مجلس ... در شهادت امام حسن ... آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رفع درجات الشهداء فی اعلی علیین ـ واوصلهم
الی جنات النعیم متکئین علیها متقابلین ـ وارسل الیهم کافة العالمین
رسولا شافعا لذنوب العاصین ـ و صیر اولاده الطاهرین هادین
للامم طریق الحق المبین فطوبی لمن زین قلبه بمحبة آل المصطفی
و شرف لسانه بنشر محاسن اولاد المرتضی انوار عیون الناظرین
و ویل لمن خالفهم و قتلهم بالسم کما سمعتم احوال نور حدقه

سید المرسلین و نور حدیقه امیر المومنین الحسن المجتبی ثانی الائمة
المرضیین ـ و نشهد ان لا اله الا الله العالمین و خیر الناصرین ـ و نشهد ان محمدا
سید المرسلین و خاتم النبیین ـ و نشهد ان مظهر انوار الصدق والیقین
ـ روی عن سید الاخیار و سند الابرار انه قال ان الله تعالی
اذا احب قوما ابتلاهم ان در درج طه وان اختر برج بطحا
بر تو شمع جمع الهی کوهر اصداف الطاف نامتناهی سید سادات
منبع ارباب سعادات ـ مهمان ابیت عند ربی صاحب دل لا ینام قلبی
طاوس ملایکه بر بیدش ـ سر خیل مقربان مریدش ـ سلطان رسل
امام مجد ـ سردفتر اصفیا محمد ـ فرمود که بدرستی که چون
خدای تعالی قومی را دوست دارد شکر بلا و اندوه بر ایشان کماشد
و مقرر است که محنت با اندازه محبت باشد و بلا بمقدار ولا نازل
شود هر که در راه دوستی حق از همه ره روان در پیش باشد
هر آینه مشقت و بلیت او از همه بیش باشد ـ هر کرا ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم محنت ریشتر ـ در بعضی از کتب اسمانی آمده که
ای آدمی چون در بلا بر تو کشاده شود و اسباب رنج و محنت

برای تو آماده کردد روشن ساز چشم خود را و شاد شو که
آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست
که بر تو می کشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت
انبیا و حرفت اولیاست و هرچند بلا بیشتر عطا بیشتر است
این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا هیچ پیغمبر آن مقدار
جفا نکشید که پیغمبر ما کشید و اهل بیت هیچ را آن بلا و محنت نرسید
که باهل بیت پیغمبر ما رسید و از جمله قصه شهادت امام مومنان
آن مبتلا بانواع بلا و اصناف محن یعنی شاهزاده حسن است که دیده
دوران چنان جفایی ندیده و گوش سپهر ازان گونه مصیبتی نشنیده
راوی گوید که چون امیرالمومنین علی بجوار رحمت حق
پیوست امام حسن بمنبر برآمد و خطبه بلیغه بخواند و گفت
ای مردمان امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که پیشینیان
مثل او ندیده اند و آیندگان مانند او نخواهند دید و او امت
را بخدا دعوت می کرد و من شما را بطریق هدا می خوانم
من طریق سعی می آدم بجا لیس للانسان الا ما سعی القصه

مردم بیعت کردند با آنحضرت و اول کسی که دست اعتصام بدامن
متابعت وی زد قیس بن سعد عباده انصاری بود و دیگر تا قریب
چهل هزار کس به بیعت شاهزاده درآمدند اما چون خبر شهادت
امیرالمومنین بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر
ممالک عراق روان شد و چون امام حسن برین اطلاع یافت
با چهل هزار کس از مردم کوفه بیرون آمدند و در دیر عبدالرحمن
نزول فرمودند و قیس بن سعد را با ده هزار مرد مقدمه لشکر
تعیین فرمودند و چون از انجا کوچ کردند و بمنزل دیگر فرود آمدند
چند روزی توقف فرمودند تا الاغان آسوده کردند
لشکریان از توقف شاهزاده چنان فهم کردند که آنحضرت داعیه
حرب ندارد آن کوفیان بی وفا و آن ستمکاران دغا با امام حسن
یاغی شدند و بیکبار برسراپرده وی درآمدند و هرچه دیدند غارت
کردند حتی بساطی که شاهزاده بران می نشست بتاراج بردند و
ردای مبارکش از گردن شریفش بیرون کردند پس آن امام
معصوم سوار شد که بیرون رود از میان ایشان ملعونی

در کمین گاه نشسته بود بیکبار بیرون تاخت و خنجری بران
مبارک آنحضرت زد که با ستخوان رسید عبیده با محبی دیگر خنجر
از دست او بیرون کردند و آن پلید را پاره پاره ساختند و
شاهزاده رنجور بمحصوره در قصر ابیض نزول فرمود و جراحان
بمعالجه زخم امام اشتغال نمودند تا شفا یافت اما چون شاهزاده
این مجادله از کوفیان ملاحظه نمود و آن مخاصمه که با پدرش
کرده بودند بخاطر گذرانید دلش از ایشان سرد شد و با خواص
خدام خود رو بمدینه نهاد و با وجود آنکه امام حسن گوشه گرفته
بود کفره شام لعنهم الله راضی نشدند و نمی خواستند که آنحضرت
بر سر تربت جد بزرگوار خود ساکن شود و صلاح وقت دران
دیدند که آنحضرت از سر منزل حیات قدم در بادیه فوات نهد
بتهیه آن پرداختند و اول جمعی را از لواتید بصره برانگیختند
تا بر طایفه از ملازمان آنحضرت شبیخون آوردند و هشت
کس از ایشان بقتل رسانیدند و آنچه ماندند پناه با آنحضرت
آوردند بعد ازان آنحضرت سفر اختیار کرد و آن جماعت طریق

خدمت مرعی می داشتند تا بشهر موصل رسیدند و رئیس
موصل هم مختار بود و او را سعد موصلی می گفتند چون
از قدوم شاهزاده وقوف یافت با نزل و علوفه بسیار بملازمت
آنحضرت شتافت و در پای آنحضرت افتاد و وظایف نثار بعرض
رسانید و اظهار بهجت و سرور کرد نقل است که از انجا
متوجه دمشق شدند و چند روزی انجا توقف نمودند
و از انجا عزیمت مدینه نمودند و در راه باز گذر ایشان
بر موصل افتاد و در موصل شخصی بود که با آنحضرت دعوی
یکجهتی و هوا داری کردی در خانه او فرود آمدند و قبل
از وصول آنجناب او را عمال فریب داده بودند و شیشه
زهر هلاهل بوی فرستاده تا در وقت فرصت در مطعومی
یا مشروبی بآنحضرت خوراند آن بی سعادت از برای حطام
فانی دنیا نظر از نعیم باقی عقبی بردوخته و دین درست را
در بازار ربا درستی چند بی اعتبار فروخته و آن کار را قبول
نموده چون آنحضرت در خانه او فرود آمد میان بجد معکاری

بربت و سه بار از آن زهر بوی خورانید هیچ بار کارگر نیامد
اما شاهزاده هر بار رنجور می شد و چیزها در خاطر آنحضرت
می گذشت و بزبان حال مضمون این مقال می فرمود که
از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند • بشتین غریب واد
که یک آشنا نماند • حرمت کنار کرد و وفا از میانه رفت
نرین هر دو دل پیر که در ایام ما نماند • چندانکه بنگرم بجهان
کناف کار • جز رنج و درد و راحت جور و جفا نماند •
القصه شاهزاده هر گاه رنجور شدی دعا فرمودی و حضرت
عزت شفا ارزانی داشتی آن ملعون برباعث این قصه
نامه نوشت که سه کرة او را زهر دادم کارگر نیامد این نوبت
مقداری زهر هلاهل فرستادند و نامه نوشتند که جهد نما
تا ازین زهر قدری بوی خورانی که اگر قطره ازین زهر در دریای
محیط ریزند همه جانوران آبی بی جان شوند قضارا آورنده
نامه بپای جو خشتی رسید و از شتر فرود آمد طعامی بخورد
درد شکم بروی مستولی شد و بخود کردید کرکی سیاه کرد

از بیابان در آمد و او را هلاک ساخت شتر خواست که بگریزد
مهارش بر درخت بپیچید و همانجا بماند مقارن این حال ملازم
امام حسین بانجا رسید و آن حال مشاهده نمود و شتر از درخت
باز کرد و متاعهای صاحبش ملاحظه می کرد شیشه و نامه بیرون آمد
فی الحال ابرا برداشته نزد شاهزاده آورد انجناب مطالعه
فرمود و تاکسی بر آن مطلع نشود و موجب خجالت آن بدبخت
نگردد در زیر مصلی نهاد اما رنگ مبارکش افروخته گردید
و تغییر عظیم در انحضرت واقع شد حضار مجلس هر چند سوال
کردند که این نامه چیست و درین شیشه چه چیز است جواب
ایشان باز نمی داد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل می فرمود
و مردم بآن مشغول می داشت سعد موصلی آهسته دست در زیر
مصلی آنحضرت کرد و آن نامه را بیرون آورد و بعد از مطالعه
بلرزید و برجست و دست و پای آنحضرت ببوسید و گفت یا ابن
رسول الله مارا رخصت ده تا ازین بدبخت بپرسیم که صورت
این واقعه چگونه بوده است امام حسن فرمود که نمی خواهم

بعد از چندین خدمت که از تو واقع شده از جانب من شرمنده گردی
با وجود سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و آن بدبخت
را طلبید و گفت از تو سوالی دارم گفت بگوی سعد گفت حضرت
رسالت با تو چه جفا کرده است گفت من بخدمت آنحضرت نرسیده ام
و حاشا که از آنحضرت جفایی بکسی رسیده باشد گفت امیرالمومنین علی
را دیده و از و هیچ رنجی بتو رسیده است گفت مدتی ملازم آنحضرت
بوده ام و هرگز غباری از وی بر خاطر من ننشسته است سعد گفت
پس ترا چه برین داشت که با جگر گوشه مصطفی و فرزند علی مرتضی
اینچنین عداوت می ورزی و این قصدها می اندیشی اینک خط تو
که بشام فرستاده که وی را سه بار زهر دادم و کارگر نیامد و اینک
جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن بدبخت
انکار کرد و گفت من ازین مکاتیب خبر ندارم فی الحال ملازمان
سعد آن ملعون را بگرفتند و می زدند تا هلاک شد پس شاهزاده
از موصل بیرون رفت و عزیمت مدینه کرد و والی مدینه در آن
وقت مروان بود و او بظاهر شاهزاده را دوست می داشت

اما ضمنا در مقام دفع آنحضرت می بود و تدبیرها می اندیشید
تا بچندین مکر و حیله قدری زهر نزد اسما فرستاد و او عزیمت
قتل جگر گوشه مصطفی با خود تصمیم داد • مبادا کس که از زن
مهر جوید • که در شوره بیابان گل نروید • پس در محل فرصت
قدری از آن زهر با عسل آمیخته بآنحضرت خورانید و زبان
حال آنحضرت بمضمون این مقال مترنم می شد • ای دل قدح زهر
دمادم می کش • گر بیش رسد بلا و گر کم می کش • چون نیست
شکر جام هلاهل می نوش • چون دست نمی دهد فرح غم می کش
پس شاهزاده از خوردن عسل رنجور شد و شب همه شب قی می
فرمود و درد شکم می کشید چون صبح بدمید بسر روضه حضرت
رسالت که دار الشفاء دردمندانست رفت و خود را در عتبه
علیه آنحضرت مالیده شفا یافت و بمنزل خود مراجعت نمود
اما در حق اسما بدگمان شد و دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه
از خانه مادر قاسم یا خانه ام حسین شام و چاشت آنحضرت می آوردند
تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما سنا طعامی بپز

قدری رطب آورده اند اگر میل فرمایید بیاورم شاهزاده بخرما
میل تمام داشت فرمود بیار اسما رفت و بعضی را بزهر
بیالود و علامتی که خود میدانست بران کرد و بعضی را بحال
خود بگذاشت چون حاضر ساخت حضرت امام فرمود
ای اسما تو نیز در خوردن موافقت نما اسما خرمای بزهر
ناآلوده می خورد و شاهزاده از هر دو نوع تناول می فرمود
تا هفت خرمای زهرآلود بخورد دل مبارکش بهم برآمد دست
باز کشید و از انخانه بیرون آمد و در خانه امام حسین قرار گرفت
و با ز شب تا صباح می نالید و چون روز شد باز بسر روضه
حضرت رسالت آمد پادشاها در کهف دار الشفاء رحمت است
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمده بار دیگر برو جانب جد
بزرگوار خود شفا یافته بازگشت و با اسما گفت اندی روز
باز که در خانه تو خرما خورده ام در خود حالهای عجب مشاهده
می کنم اسما بهم برآمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و
با شما در خوردن مشارکت می نمودم شاهزاده خشم آلود برخاست

و از خانه او بیرون آمد و بزبان حال میگفت بس نا خوش
تیره روزگاری دارم بس درهم بسته کار و باری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا با آنکه من از میان کناری دارم
پس برادران را طلبید و گفت دو سالست تا من درین شهر
یکروز تن درست نبوده ام حالا می خواهم که دو سه روزی
بموصل روم و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و
چند وقتی از کید اعدا برآسایم پس با ابن عباس و بعضی از
خواص خدام خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر
وصول انجناب بموصل شنیدند اولیا مبتهج و نادانان و اعدا
محزون و گدازان شدند و در دمشق نابینایی بود که
بغایت دشمن اهل بیت بود چون انحضرت بموصل آمد با خود
گفت کسی بمن گمان فتنه نمی برد هیچ به از آن نیست که طرح
دوستی افکنم و در وقت فرصت کاری کنم که مقدور من
باشد پس سنان عصایی که داشت بزهر آب داد و روزی
گذار او بر مسجدی افتاد که امام انجا نماز میگذارد بخدمت انحضرت

آمد و اظهار خلوص عقیدت کرد و دیگر هر روز می آمد و حدیث
انحضرت استماع می نمود و در عقب انحضرت نماز می گذارد
و در وقت استماع حدیث می گریست اما دایم در اندیشه آن
بود که کی باشد سنان عصا را بعضوی از اعضای وی برسانم
و آن زهر در بدن او نفوذ کند که اگر هزار جان دارد یکی
نبرد روزی شاهزاده نماز گذارده بود و از مسجد بیرون آمده
بر در مسجد نشسته بود و پای راست بر بالای پای چپ نهاده
با یاران در سخن بود که کور از مسجد بیرون آمده می رفت و سر
عصا بر زمین می زد قضا را سر عصای او بر پشت پای امام آمد
و کور اثر دریافت پس بقوت هرچه تمامتر سنان عصا را فرو برد
انحضرت آهی زد و بیفتاد فی الحال پای مبارکش ورم کرد
و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران آن کور را
بگرفتند تا بکشند انحضرت فرمود بگذارید که چنانچه بدیده
ظاهر کور است و بدیده باطن نیز نابیناست و در قیامت نیز
کور مبعوث خواهد شد او را بگذاشتند بشتاب برفت و فی الحال

از چشم مردم غایب شد و شاهزاده از درد پای آغاز
ناله کرد و فرمود میخواستم چند روزی از محنت و بلا
و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برآسایم خود
هرجا که میروم محنت قرین و بلا همنشین است پس جراح
آوردند چون چشم جراح بران زخم افتاد گفت این آهن را
بزهر آب داده بوده اند و صاحبش بقصد زده سعد گفت
یا ابن رسول الله بگذاشتید که آن کور را بجزا و سزا رسانیم
فرمود او خود بمکافات عمل خود خواهد رسید القصه جراح
مرد دانا بود بمعالجه مشغول شد و آن زهر را از عروق انحضرت
بیرون برد و یاران در طلب آن کور می بودند تا چهارده
روز بگذشت صبح پانزدهم بجانب شام میرفت قضا را ایا
دران وقت باو رسید دید که همان عصا در دست دارد
چون عباس بروی افتاد برخود بلرزید عصا از و گرفت و بر
سر و روی وی می زد تا پاره پاره شد پس غلامانرا فرمود
تا سرش ببریدند و سعد با برادرزاده خود مختار بیامدند



معلاوی همه بیاوردند و آن کوزه را بسوزانیدند و انحضرت
متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید همچنان رنجور بود
دیگر بار زن ایسوفیه قدری الماس و عقد جواهری از پیش
مروان نزد اسما فرستاد و آن ملعونه بتدبیر قتل امام حسن
مشغول گردید اما هرچند می کوشید و حیله می اندیشید فرصت
نمی یافت بواسطه آنکه انحضرت بجائی نمی رفت بلکه از برای
امام حسن منظری ساخته بودند که شب و روز آنجا می بود
آخر شب بیست و هفتم صفر اسما قدری الماس سوده بر گرفت
و روی بآن منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند
و پرسد بگویم بیش ازین طاقت مفارقت امام حسن ندارم
و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم پس اسما بالای
منظر بر آمد دید که امام حسن تکیه کرده است و دختران
و خواهرانش پیرامون وی پس آهسته بیامد و کوزه
آبی که بر بالین شاهزاده نهاده بود بر داشت دید که
سر کوزه را بسته اند و مهر کرده اند الماس سوده را بر آنجا

ریخت و دست بمالید تا فرو رفت و مهر را خللی نرسید
بعد از آن از منظر فرود آمد و کسی او را ندید اما چون
زمانی بر آمد شاهزاده از خواب در آمد و خواهر
خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جد و پدر و
مادر و برادرم را در خواب دیدم آبی بیار تا وضو سازم
و خود دست دراز کرد و کوزه بر گرفت دید که مهر بحال
خود است دمی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود
که از حلق تا نافم بر هم برید پس امام حسین را بطلبید چون
شاهزاده حسین بیامد بغل باز کرد و یکدیگر را در بر گرفتند
و گفت ای برادر بدرود باش که وعده دیدار بدار القرار است
ما بار فراق را نهادیم و شدیم * صد چشمه ز خون دل گشادیم و شدیم
کام دل ما تو بودی اندر عالم * ما کام بناکام بدادیم و شدیم
ای برادر حالی جد و پدر و مادر را در خواب دیدیم که دست
من گرفته در ریاض جنت میگردانیدند و حور و قصور
و انوار السرور بمن می نمودند و جدم می گفت ای فرزند شاد باش

که فردا نزد ما خواهی بود و من ازین کوزه آبی خوردم که
از حلق تا نافم بر هم برید امام حسین فرمود من بچشم تا چگونه
آبی است شاهزاده حسن کوزه را بستد و بر زمین زد چنانچه
بشکست و آبها بریخت راوی گوید که آن موضع از زمین که
آب باو رسیده بود بجوش آمد و بشکافت پس شاهزاده را
شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید تا آفتاب بر آمد
پس قی بر شاهزاده افتاد طشتی در پیش وی نهادند پاره
پاره جگر و احشای وی در طشت می افتاد و انحضرت ناله می کرد
که ریخت سوده الماس ریزه در قدحش * که زهر از آن آب خوش گوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش * همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن لبش که مایه
تریاک بود شد پر زهر * فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ار چشم اگر بیند * جراحت جگر و چشم اشکبار
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک انحضرت سبز شد پرسید
که رنگ من چه حال دارد گفتند سبزی میل کرده پس امام حسن روی

به برادر کرد و گفت حدیث معراج ظاهر شد و هر دو دست
در گردن یکدیگر کردند و روی بر روی هم نهاده می گریستند
گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر ده انحضرت
فرمود که جد ما محمد ما را خبر داده که در شب معراج که مرا بآسمانها
بردند و روضات جنات بر من عرض می کردند و درجات
هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک دیدم هر دو
بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت
سرخ از رضوان خازن جنت پرسیدم که این کوشکها از آن
کیست گفت از آن امام حسن و دیگری از آن برادرش امام
حسین است گفتم چرا هر یک رنگی است رضوان در جواب
می داد از جبرئیل سوال کردم گفت قصر سبز از آن امام حسن است
که در دم آخر رنگ او سبز شود بواسطه آنکه او را زهر دهند
و کوشک سرخ نامزد امام حسین است که در محل رفتن از دنیا
رنگ او سرخ شود بواسطه آنکه او را شهید کنند و رخساره او را
بخون آغشته کنند اما چون شاهزاده این حدیث نقل فرمود

دست در گردن یکدیگر کردند و چنان زار می‌گریستند که هیچ کس
طاقت شنیدن آن نبود حاضران نیز می‌گریستند و گویا
از در و دیوار دران گریه زار موافقت اهل بیت سید
مختار و حیدر کرار می‌نمودند   بگذار تا بگریم چون ابر در
بهاران   کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران   یا ساربان
بگوید احوال آب چشم   تا بر شتر نبندد محمل بروز باران
و کدام دل را تحمل کشیدن بار فراق تواند بود و کدام دیده از
عهده اشک ریزی این مصیبت جان سوز بیرون تواند
آمد — گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی • مرغ و ماهی در
غم من تن بتن بگریستی • زهر کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد
وز سر حسرت جو زهرا بر حسن بگریستی • حال یاقوت لبش گر ز مرخم
زنگار زهام • گر بدیدی عقیق اندر یمن بگریستی • لعل اگر آن گونه
الماس دیدی بر لبش • خون شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی
نقل است که در وقت رفتن از دنیا امام حسین بر بالین امام
حسن نشسته بود گفت ای برادر چه گمان داری که ترا زهر داد

شاهزاده گفت از برای آن می‌پرسی که او را بکشی گفت آری فرمود
اگر آنکس است که من گمان می‌برم غضب خدا از تو سخت‌تر است
و اگر او نباشد روا نمی‌دارم که بی گناهی را برای من بکشی —
رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم • با هیچ کسی حال دل خویش
نگفتیم • اما در اخبار آمده که آنحضرت اسما را در خلوت طلبید
و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بی وفای جفا کار من
بدانکه کرم ورزیدم و برادران و فرزندان از حال تو واقف
نگردانیدم و پرده از روی کار تو بر نداشتم و هم ترا
بمحکمه قیامت انداختم از خدا نترسیدی و از من هیچ آزرم
دامن گیر نشد که حق صحبت مرا بر طرف نهادی و با چون من
دوستی اینچنین دشمنی کردی دوستان با دوستان این کنند
و با چون من یاری بی جهتی این کنند — ای یار کسی بی سببی یار کشد
وانکه چو منی یار وفا دار کشد • تو دوست مکو دشمن خود گیر مرا
کس دشمن خویش را چنین زار کشد • بعد از آن روی از وی
بگردانید و گفت امید دارم که بمقصود و مراد نرسی

و مطلوبی که داری نیابی پس امام حسین را طلبید و فرزندان
و برادران را جمع کرد و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی
هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر تا مدار من وای یادگار
مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر کن ام کلثوم قاسم را
بطلبید امام حسن قاسم را در بر گرفت و روی در روی وی می‌مالید
و می‌گریست پس دست او را بدست امام حسین داد و گفت
ای برادر فلانه دختر خود را نامزد قاسم من کن و چون وقت
در رسد بوی سپار نظر شفقت از وی باز مگیر که قاسم بفراق
من مبتلا خواهد شد غبار یتیمی بر چهره او می‌نشیند پس چون
شب بیست و نهم صفر در آمد حال بر آنحضرت دیگر گردید دیده مبارک
بر هم نهاد و امام حسین گفت ای برادر میخواهم که دران دم آخر
مرا از حال خود واقف سازی امام حسن فرمود که در آن وقت
کسی چه داند که چه حال است اما دست مرا نگاه دار چون دست
ترا بفشارم گوش بر دهن من نه چون [illegible] از شب بگذشت
در حال آنحضرت تغییر تمام واقع شد بیکبار دست برادر را بفشرد

امام حسین گوش داشت که چه میگوید آهسته می‌گوید قیل لی لا تخف
انک من الآمنین پس دیده باز کرد و گفت ای برادر حسین فرزندان ترا
بار دیگر بتو سفارش می‌کنم و ترا بخدا می‌سپارم و بآواز بلند
کلمه شهادت بر زبان راند و نفس وانّ له عندنا لزلفی و حسن
مآب برافراشت — واحسرتا که سرو روان از چمن برفت
یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت • از شوق گیسوش جگر لاله
گشت خون • وز هجر بوی آن گل و نسترن برفت • یعقوب
وار دیده نرگس سفید شد • کز مصر با زیوسف گل پیرهن برفت
برادران و فرزندان بتجهیز و تکفین وی قیام نمودند و بر سریر
کرامتش نهادند و بگورستان بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه
بنت اسد دفن کردند • اما بعد تعزیت مروان پلید گفت
حسین بن علی مردی دلیر است تحمل نخواهد کرد و از پی قاتل برادر خود خواهد
رفت اگر اسما از ترس خود بگوید که الماس و زهر مروان فرستاده حسین
بن علی خاموش نشود و بنی هاشم در خروش آیند و آن فتنه گردد که هیچ و
که باب دریای محیط فرونتوان نشاند پس با اسما بپیغام فرستاد که وانگهی

چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که بنو هاشم در اندیشه تو اند

اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان شده فی الحال بگریخت

و بخانه مروان برد مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد

و نامه نوشت که زنهار که این زن را پنهان کنید که اگر زمزمی ازین

قصه فاش شود فتنه خفته بیدار شود و شمشیرها از غلاف بیرون

آید اما چون نامه و اصحاب شام رسید والی شام اسما را طلبید و از

کیفیت احوال پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر

در طعام کردن تا آخر الماس در آب انداختن بتفصیل باز گفت

بعد ازان گفت من بجهة خوشنودی تو و محبت یزید این کار کرده ام

و بطمع کلی خشم خدا و رسول خدا و عذاب دوزخ اختیار کرده ام

حاکم شام گفت لعنت خدا بر کسی باد که در قتل امام حسن سعی کرد

بتخصیص آنکس که از شام زهر و الماس از برای مروان فرستاد که او

پیش تو فرستاد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول خدا نترسیدی

ای بی سعادت بر گیسوی تافته بافته معطر آنحضرت رحم نکردی

تو چه لایق یزیدی با جگر گوشه مصطفی این کردی با یزید چه خواهم کرد

اسما گفت تو که اینها می دانی چرا سعی می کردی و من بوعدهای تو

از راه رفته ام او گفت مرا و خود را بدوزخ انداختی و در خدا

و رسول خدا عاصی شدی اسما بنیاد گریه کرد و سه شبانروز گریست

و نه آب خورد و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم

و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من گرفت

پس بعد از سه روز بفرمود تا او را در دم اسپ ببستند و می

زدند و حکم شد تا او را بجزیره فیل بردند اما چون بیک فرسنگی

جزیره رسیدند طوفانی پیدا شد و بادی غبار آمیز ظاهر گشت

و او را در ربود و دیگر کسی از و نشان نداد ﴿هرکه بدی کرد

به بد یار شد ﴿هم به بد خویش گرفتار شد﴾ همچنین تمام محاربان

کوفه و شام از سپاهیان و نظارگیان و آنها که حاضر بودند

اما بقتل امام حسین شادی کرده آبی بخوشدلی نخوردند و دمی

باسایش نزدند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی که سبب عبرت

عالمیان بود هلاک شدند ﴿در کنز الغرایب آورده که بعد از

شهادت امام حسین جابر بن یزید ازدی عمامه مبارک آنحضرت

بر سر نهاد دیوانه شد و دماغ او عفونت خط پیدا کرد

که او را زنجیر کردند و دران بند و زنجیر رخت بسعیر کشید

ملعونی دیگر قمیص مطهر آنحضرت بپوشید مبروص شد

و دران پیراهن هفتاد سوراخ زخم تیر شمردند دیگر اسود

بن حنظله شمشیر آنحضرت برگرفت علت جذام پیدا کرد و خوره

در اعضای پلید وی افتاد و بعد ازان بجهنم رفت بدبختی

دیگر جوشن شاهزاده برگرفت از عقل بیفتاد و با او کوی

و دشنام بمردم می داد و مردم سنگ بروی می زدند تا آخر کسی

بازی سنگی بر سر وی زد که مغز در دهن وی افتاد ﴿در شواهد

النبوة آورده که بدبختی در مدینه خطبه خواند و بقتل امام

اظهار بشاشت کرد شب در مدینه آوازی شنیدند و کسی را

نمی دیدند که بیتی چند می خواند که یکی ازان ابیات اینست

ایها الجاهلون قتل حسینا ﴿ابشروا بالعذاب والتنکیل

و ترجمه ابیات اینست که ای جماعة جاهل بقتل امام حسین مژده

باد شما را بعذاب دوزخ و ترجمه بیت دیگر اینست که هرکه در آسمان



و زمین است بر شما نفرین می کند حتی ارواح انبیا و ملایکه مقربین

و معنی بیت دیگر اینست که ای قاتلان حسین شما لعنت کرده

شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان و بزبان عیسی علیهما السلام

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ﴿بر گردن او بماند و بر ما بگذشت

یارب بحسن آن شه پاکیزه نسب ﴿ان معدن علم و منبع خلق و ادب

ما خسته دلان از گنه نامی کنیم ﴿از رحمت خود ببخش یارب یارب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعلی منازل الابرار من المنتسبین الی عترة المصطفی

المجتبی و المرتضی المزکی فوق السموات العلی ﴿و وفقهم للانتهاء

بأوامر بالقلب واللسان بالجد الاوفی ﴿واجتهدوا فی قمع اعداء

الدین والاشرار ﴿فجزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها

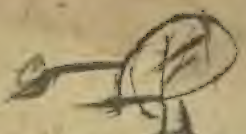
الانهار ﴿و اعداؤهم فی الدرك الاسفل من النار فطوبی

للذی اشتغل امر الائمة الهادین اولی التعظیم والتبجیل کالغریب

الشهید القتیل مسلم بن عقیل علیه و علی اولاده الرحمة من الله الجلیل

ونشهد له خالق البريات ونشهد له سيد الكائنات ومنبع ارباب السعادات ونشهد له صاحب الكرامة والمقامات صلى الله على خير خلقه محمد وآله الفائزين بالدرجات العاليات روى عن النبي الامي العربي المكي المدني ابي القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلى الله عليه وآله انه قال ان العبد اذا سبقت له من الله منزلة لم يبلغها بعمله ابتلاه الله في جسده او ماله او ولده ثم صبّره على ذلك حتى يبلغه المنزلة التي سبقت له من الله ◦

روايت است از آن سماى هواى سيادت بيضاى سماى سعادت دليل سبيل شهادت ◦ رفيق بيرمتر لحسنى وزيادة مقتداى زمره يجاهدون في سبيل الله پيشواى فرقة فاتبعوني يحببكم الله شهسوار معركه جاهدوا الكفار والمنافقين صف شكن ميدان واعرض عن المشركين ◦ اى حق ترا ستوده واحد نهاده نام جانها فداى نام تو يا سيد الانام ◦ فرمود بدرستى كه بنده اگر بنده كان حق كه پيشى گرفته باشد از براى او از نزد خداى تعالى منزل و مرتبه كه بنده بعمل خود بآن نرسد پس حضرت عزت بحكم بالغه



آن بنده را براى يافتن آن منزلت مبتلا گرداند در تن او يعنى تن او را باعراض وامراض گرفتار گرداند يا ابتلا در مال ومنال او باشد كه آنرا تلف گرداند واورا محتاج وبى برگ وبى نوا سازد يا امتحان در ولد او باشد يعنى ميوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانى بريزاند پس آن بنده را صابر گرداند بر بليات تا او بواسطه صبر بر كشيدن اين محنتها برسد بآن منزل كه از حالم ازل از براى او سبقت گرفته ◦ اى عزيز منزلهاى رفيع ومنصبهاى منيع ودرجهاى بلند ومرتبهاى ارجمند نامزد بلاكشان وادى محنت و نامرادان زاويه مشقت است نه از عبث است كه شرارة آتش محنت در جانهاى اوليا انداخته اند وبتاب شعله حرقت جگر صديقان را خون ساخته اند پس مرد راه وعارف آگاه وجوينده قرب اين درگاه آنكسيست كه هرجا متاع خوارى بيند بخريدارى آن برخيزد وهرجا طايفه بلايى پيدا شود در خانه تسليم پيش آرد وهرجا خنجر ستمى از نيام رياضت بركشند جانرا باستقبال آن فرستند
درد وغم بلاى تو گرفتارمنم ◦ غمهاى ترا بجان خريدار منم

جان بازى عشاق اگرت هست هوس ◦ اول كه قدم زند درين راه منم

◦ روايت است كه بعد از شهادت امام حسن امام حسين چندگاه در مدينه اقامت فرمودند تا وقتى كه والى شام از شربت كل نفس ذائقة الموت جرعه چشيد ملازمان اجتماع نمودند ويزيد پليد را حاكم ساختند وجمعى كثير را بدايره بيعت او درآوردند وچون امام از بيعت يزيد امتناع نمود كمر عداوت آنحضرت بر ميان بستند و بمكر وحيله در مقام دفع آنحضرت درآمدند پس امام حسين مصلحت وقت دران ديد كه متوجه كعبه معظمه شود راوى گويد شبى بسر روضه حضرت رسالت رفت وسلام كرد وگفت يا رسول الله منم فرزند دختر تو فاطمه منم آنكس كه در وقت رحلت امت را برعايت من وصيت كردى وشرف اولاد خود را در نكته اذكركم الله في اهل بيتي بازنمودى ايشان ترا كان لم يكن انگاشتند ومرا محروم وبى بهره گذاشتند يا رسول الله اين مجلى بود از بى وفايى جفاكاران وچون باتو ملاقات كنم صورت وقايع را بتفصيل بگويم ◦ بعد از ان امام حسين بسيارى بگريست پس بنماز



مشغول شد وپيش از صبح بمنزل خود مراجعت نمود وشبى ديگر بسر تربت مقدس ومشهد معطر آنحضرت آمد وبعد از اداى طاعات وعرض حاجات وآداى مناجات گريان گريان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاده بخواب رفت در واقعه جان ديگر آنحضرت با فوجى عظيم از ملائكه ظاهر گشت وامام حسين را بسينه خود بازنهاد وميان هردو چشمش ببوسيد وگفت اى حسين گويا مى بينم كه امت من عنقريب در كربلا ترا شهيد كرده اند و تو دران حال تشنه باشى وترا آب ندهند ايشان در قيامت از شفاعت من محروم خواهند بود اى حسين پدر وما در وبرادر تو همه ملول ومحزون نزد من آمدند وبديدار تو اشتياق تمام دارند تو نيز مغموم واندوه ناك نزد من خواهى آمد يا حسين ترا در بهشت درجاتيست كه آنرا بدون شهادت درنتوان يافت امام حسين در جواب گفت يا جداه مرا بمراجعت دنيا احتياجى نيست مرا بگير و باخود ببقرانه در آر آنحضرت فرمود كه ترا از رجوع بدنيا چاره نيست تا شهادت يافته بثواب عظيم برسى پس امام حسين بيدار شد

جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت تو مژده و وصول
بدرجات عالیات جنات در گوش بمنزل شتافت و اهل بیت را
جمع کرد و صورت واقعه تقریر کرد اقربا و احبا اندوهناک
شدند پس امام حسین شب دیگر بزیارت برادر خود امام حسن
رفت و وداع برادر کرده بتربت مادر آمد و وداع مادر
کرد و در جوف اللیل بتربت مقدس مطهر نبوی آمد و بعد از
زیارت و ادای طاعت بخواب رفت در خواب می بیند آنحضرت را
و میفرماید یا جداه از جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت
از زیارت تو محروم میمانم آنحضرت فرمود که نزدیک شده که
بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن
نازنین تو مجروح شده سر مبارکت از بدن جدا گشته
افتاده تن بخاک ره و سر شده بشام ۰ آه از شهید بی سر و سامان کربلا
راوی گوید که در اثنای این گفت و گوی روی گلنار آنحضرت
زعفرانی شد و موی مشکبار وی پر گرد و غبار گشت امام حسین
فرمود من بترسیدم گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر شما

شاهده میکنم فرمود این نشانه خاک کربلاست پس امام حسین
از خواب در آمد و بشهادت متیقن گشته عزیمت حرم مکه
جزم کرد و در شب جمعه چهارم شعبان المعظم سنه ستین
اهل مدینه را وداع کرده از مدینه بیرون آمد و از راه راست
و شارع عام متوجه مکه معظمه شد و زبان حال آنحضرت بمضمون
این مقال مترنم می شد ۰ بمراد دل خود من ز سر قبر نبی
بسوی هیچ سفر دان که مقید نروم ۰ گر خزاین سویم از لعل زبرجد آرند
من بدان لعل و زبرجد ز بر جد نروم ۰ لیکن از جور اعادی
زچنین جا و مقام ۰ بایدم رفت وگرنه بدل خود نروم ۰
راوی گوید که چون امام حسین بمکه تشریف فرمود اهل
مکه فوج فوج بملازمتش می آمدند اما چون اهل کوفه شنیدند
که حاکم شام وفات یافته و امام حسین از بیعت امتناع نموده
و اقامت آنحضرت در مدینه متعذر بوده بمکه رفته و آنجا
مقام گرفته هواداران امیر المؤمنین در خانه سلیمان بن صرد
خزاعی جمع شدند و هفتاد و دو تن از اشراف کوفه بر دست

قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و
امام حسین را بامامت برداشته جان و مال فدا کنند پس نامه
نوشتند از روی نیازمندی بامام حسین مضمون آنکه فلان و
فلان تحیت بی غایت و سلام بی نهایت میرسانند که پسر دشمن پدرت
میخواهد که بی مشاورت اهل بیت متصدی امر حکومت شود و ما
بامامت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با
دشمنان دین مقاتله کنیم و جان و مال فدا کنیم پس باقبال متوجه
دیار ما شو که تو امام سدیدی و همام رشیدی و حالا پیشوای ما
و حاکم دیار ما نعمان بن بشیر است اگر شما تشریف ارزانی فرمائید
ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با لشکری ساخته و پرداخته روی
بشام آوریم ۰ ز تو رایت دولت افراختن ۰ ز ما لشکری گران ساختن
و این نامه را بملازمت امام حسین فرستادند و چون نامه را امام حسین
مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نامه ننوشت
همچنین تا صد و بیست نامه اهل کوفه بامام حسین رسید هیچ کدام را جواب
ننوشت آخر الامر چون رسل و رسایل کوفیان از حد بگذشت

امام حسین در جواب نوشت که این نامه ایست از من بگروه
مسلمانان اما بعد نامهای شما متعاقب بمن رسید و چنین نوشته
بودید که باین جانب متوجه شو که ما را امام و پیشوایی نیست
من حالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است بدان
جانب میفرستم اگر او نامه نویسد و از ترغیب مهتران شما
اخبار نماید هر چند زودتر بیایم والسلام پس مسلم را با گروهی
از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل
قطع نکرده بودند که از دست راست ایشان یکی از پی آهوی
بیامد و او را ذبح کرد مسلم چون آنرا بدید باز گردید و نزد
امام حسین آمد و گفت یا بن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت
نیست که در راه چنین صورتی ملاحظه کردم و آنرا بفال نپسند بدم
امام حسین گفت ای پسر عم اگر ترا رغبت رفتن نیست و می ترسی
من دیگری را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من
می میروم اما گمان من آنست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید
بازگشتم تا یکبار دیگر دیدار مبارکت به بینم پس دست و پای

از دل
امام حسین ببوسید وگفت شعر وداعت میکنم جانا وداع آخرین
ز کویت میروم وز غصه دارم قصهٔ مشکل • شود حاصل مراد
من کرت بینم ولی از دیدن • چه سان آید ز مهجوری بجوی آغشته
پا در گل • امام حسین نیز گریان شد و او را در بر کشید و بسیاری
بنواخت و دعا کرد پس مسلم عقیل دو پسر را همراه آورده میگریست
و میرفت چون بمدینه رسید شب بشهر در آمد بسر روضهٔ
حضرت [stain] رفت و نماز زیارت بگذارد و در و منزل
خود نهاد و او را دو فرزند بود خورد سال که ایشان را بسیار
دوست می داشت و بر مفارقت ایشان صبر نمی توانست کرد
هر دو را با خود همراه کرد و سایر اهل و عیال را وداع کرده
دلیلی همراه گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رساند قضا را
دلیل راه گم کرد و از تشنگی هلاک شد و مسلم با فرزندان
بهزار محنت بآب رسیدند • میزنم هر نفس از دست فراق فریاد
آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد • چه کنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان
کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد • اما چون مسلم بن عقیل

چون

شرح آمدن مسلم بن عقیل بکوفه

چون بکوفه رسید بخانه که بدار مختار مشهور بود نزول فرمود
دوستان خبردار شدند و بروی جمع شدند و او نامه امام حسین
بر ایشان خواند و آن جماعت بآواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه
بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه زیاده بخدمت مسلم می آمدند
و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بیلائی بیعت وی
در آمدند و مسلم نامه نوشت بامام حسین که یا ابن رسول الله اهل
کوفه رغبت بسیار می نمایند و قریب هژده هزار مرد جنگی بیعت
کرده اند و این کار رونقی تمام دارد هرگاه خاطر مبارکت خواهد
بدین صوب متوجه شو که حضور آن جناب را حالی دیگر است
شعر ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین • وصل او
روزی شود والله خیر الرازقین • اما چون یزید بر کیفیت
حالات مطلع شد نامه به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند
که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و از قبل امام حسین بیعت می ستاند
باید که رو بکوفه آری که امارت آن دیار بتوارزانی داشتم
و باید که مسلم بن عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و

سرش نزد من فرستی و چون مطلقا عذر مسموع نخواهد بود
تعجیل نما و تقصیر منما و توقف مکن والسلام چون مکتوب بوی
رسید متوجه کوفه شد چون نزدیک رسید توقف کرد تا پاره
از شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و طیلسانی بر روی
فرو گذاشت و با لشکریان از راه بیابان بکوفه در آمد و
آن ماه تابی روشن می تافت و مردم شنیده بودند که امام حسین
می آید [stain] فوج فوج می آمدند و رسم تهنیت بجای می آوردند و میگفتند
مرحبا بک یا ابن رسول الله عبدالله زیاد جواب سلام ایشان
باز می داد و دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان بر دندان
می خایید پس نعمان بن بشیر که حاکم کوفه بود بر بام رفت
و در کوشک را ببست تا آخر مسلم بن عمرو نعره زد که ای
اهل کوفه این امام حسین نیست بلکه عبیدالله زیاد است آن
ملعون نیز طیلسان شوم از روی نحس برداشت و بنیاد
سخن گفتن کرد و چون مردم او را شناختند پراکنده شدند
و رفتند و نعمان پسر زیاد را بکوشک فرود آورد و روز



دیگر آن ملعون بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه
را طلبید و منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و مردم
را وعده های خوب داد و امیدوار گردانید و روز دیگر
مجمعی ساخت و وعده وعید تهدید تهدید داد و اهل کوفه را بترسانید
اما چون مسلم بن عقیل از آمدن پسر زیاد وقوف یافت
از سرای مختار بیرون رفت و بخانه هانی عروه رفت و گفت
ای هانی من درین شهر غریبم پناه بتو آورده ام مرا حمایت کن
قبول فرمود و حجرهٔ حرم خود از برای او مرتب ساخت و
گفت شعر رواق منظر من آشیانهٔ تست • کرم نما و فرود آ که
خانه خانهٔ تست • اما چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست
گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند تا زیاده از بیست
هزار کس بیعت کردند اما پسر زیاد در طلب مسلم می بود
تا آخر غلامی معقل نام داشت او را بخواند و سه هزار دینار
بوی داد و گفت برو و با شیعه اختلاط کن و خود را از ایشان
با ایشان نما و بگو که یکی از دوستان امام حسینم و از مسلم از برای

مسلم آورده ام که چون این عمل بکنی ترا از مال خود آزاد کنم غلام
بیرون آمد که از پیش این مسجدی افتاد که شخصی نماز میگذارد و جامه
سفید پوشیده بود با خود گفت شیعه جامه سفید پوشند و در نماز
خاضع و خاشع باشند پیش رفت و سلام کرد و احوال خود بگفت
و آن شیعه مسلم بن عوسجه بود گفت با خدا عهد کن که این سر را
فاش نکنی معقل سوگند خورد که با کسی نگوید روز دیگر او را بخدمت
مسلم آورد و صورت حال تقریر کرد و معقل در دست و پای
مسلم افتاد و زرها را نزد وی بر زمین نهاد و از روز تا شب در خانه
هانی بود و بر حال شیعه اطلاع یافت و بیرون آمد و ابن زیاد را
از جمیع حالات خبردار کردانید پس آن ملعون روز دیگر اسماء
بن خارجه و محمد اشعث را بطلب هانی فرستاد و ایشان هانی را
برداشتند و بمجلس ابن زیاد آوردند و آن ملعون آغاز سخنان
کنایه آمیز کرد هانی گفت چه واقع شده گفت واقعه از این عظیم تر چه
باشد که تو مسلم را در خانه خود جای داده و خلق انبوه را به بیعت
حسین درآورده هانی انکار کرد ابن زیاد معقل جاسوس طلبید و گفت

بر نماز خضوع تمام
بجای می آورد

این

این را می شناسی هانی منفعل شد و گفت بخدا سوگند که من مسلم را
بخانه خود نطلبیده ام بلکه او شبی بخانه من آمد و زینهار خواست
مرا حیا مانع شد که او را ناامید سازم این زمان سوگند بخورم
که او را از خانه خود عذر خواهم ابن زیاد گفت هیهات هیهات
ترا نگذارم که بیرون نروی تا مسلم را حاضر کنی هانی گفت هرگز
که این کار نکنم که زنهاری بدست چون تو خصمی باز دهم آن
ملعون هر چند مبالغه کرد و وعید قتل داد بجای نرسید پس
بفرمود تا تازیانه و عقابین حاضر کردند و جامه از تن هانی بیرون
کردند و او هشتاد سال داشت و بصحبت حضرت رسالت ص
رسیده بود و بخدمت حضرت مشرف شده بود پس او را بر عقابین
کشیدند و گفتند بیار مسلم را تا باز رهی هانی در جواب مضمون
این بیت گفت ما بر سواری علم روزی که می افراشتیم
بر سر کوی تو اول ماتم خود داشتیم آخر الامر آن ملعون
بفرمود تا او را پانصد تازیانه زدند و بجوار رحمت حق وصل
اما چون این خبر بمسلم رسید عرق عصبیتش بحرکت درآمد هر دو

بخانه قاضی شریح فرستاد و بلاتر ما را فرمود تا منادی کردند که ای سپاه
آل محمد جمع شوید قریب چهل هزار کس مسلح و مکمل جمع گردیدند پس مسلم
سوار شد و این لشکر در رکاب وی بودند بقصر امارت آوردند ابن
زیاد با اشراف کوفه در کوشک متحصن شدند و نزدیک شد که قصر را
بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا روسای کوفه بر بام کوشک
رفتند و مردم را بترسانیدند و گفتند که اینک لشکر شام می رسد
و ابن زیاد دمار از شما بر خواهد آورد پس ترس بر دلهای ایشان
مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفایی پیش آوردند و از
خدا و رسول شرم نداشتند و عهد و پیمانها را ناکرده و سوگندها را
ناخورده انگاشتند هنوز آفتاب نگردیده بود که همه برگردیدند
و با مسلم ده کس بماند و چون مسلم از برای ادای نماز بمسجدی درآمد
آن جماعت نیز رفتند مسلم حیران بماند و گفت دوستان را چه شد
که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بی وفایی در راه غدر و بی
مروتی شتافتند آه از کوفیان بی وفا افسوس از آن بیوفایان
دغا اندر اول خود نمایی میکنند و اندر آخر بی وفایی میکنند

چون چنین حیله اند در بیگانگی پس چرا آن آشنایی میکنند
پس مسلم سوار شد بآن نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه بعد از ان
قیس بوی رسید و گفت ای سید دروازها بسته اند و راه ها را
بر سر راهها نشسته اند و ترا می طلبند بجایی نمی توانی رفت پس
دست وی بگرفت و بدر خانه محمد کثیر آورد و او را آواز داد که اینک
مسلم عقیل را آورده ام محمد کثیر پای برهنه از خانه بیرون دوید
و دست و پای مسلم را ببوسید و گفت کز رفتار بیرون وقت کشتگان غمت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت پس مسلم را بخانه درآورد و
زیر زمینی داشت او را در آنجا پنهان ساخت اما بواسطه
غمازان این خبر به ابن زیاد رسید آن ملعون پسر خود را با جمعی
بفرستاد تا محمد کثیر و پسرش را بیاورند و مسلم را در آن خانه بطلبند
اگر بیابند بدار الامان حاضر سازند آن پلید ناگاه سرای محمد کثیر را
فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد ابن زیاد آورد
و هر چند در آن خانه طلب مسلم کردند اثر نیافتند اما چون محمد کثیر
را بدار الامان حاضر ساختند ابن زیاد گفت جان خود دوست میداری

یاجان مسلم را جواب داد که جان مسلم را خدا نگاه دارد و اینک
جان من با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته است
ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم را نیابی و نیاوری
بفرمایم تا سرت از بدن جدا کنم محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره
آن نباشد که موبی از سر من کم کنی دواتی نزد آن ملعون بود برداشت
و بر پیشانی محمد کثیر زد که بشکست و خون روان شد محمد کثیر تیغ بر
کشید و قصد پسر زیاد کرد مهران کو تیغ از دست او بیرون کرد او نگاه
کرد معقل جاسوس را دید که تیغی حمایل دارد تیغ او را برکشید و بر میان
آن ناکس زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد پسر زیاد چون آن ضرب
دست بدید برجست و باندرون خانه گریخت و غلامان را گفت که
بکشید او را غلامان قصد کشتن او کردند او نیز تیغ برکشید و جنگ می کرد
تا ده کس را بجهنم فرستاد آخر الامر پایش بشادروان بر آمد و هفتاد
غلامان او را شهید کردند پس محمد کثیر که این خبر شنید با شمشیر کشیده
رو بکوشک نهاد و هر کس پیش می آمد بجهنم می فرستاد تا بدر
قصر رسید پست سردار را بجهنم فرستاده بود ناگاه غلامی از عقب

وی در آمد و نیزه بر پشت وی زد که جای گرفت آن نوجوان
از پای در آمد پس مردم لشکر بجمع در او ریختند پس پسر زیاد
فرمود که جنگ این لشکر از برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را
جدا کنید و در میان لشکر ایشان اندازید چنان کردند چون آن
مردم آن سرها بدیدند در رمیدند و چون شب در آمد تمام ایشان
بگریختند و هیچ کس نماند اما چون این خبر بمسلم رسید بسیار ملول
شد و شب از خانه ایشان بیرون آمد بقصد آنکه از شهر بیرون رود
بعد از سرگردانی بسیار و تشویش بی شمار چون صبح روشن شد
در بازار در رود که ابن حارث بن کنانه مسلم را دید و خبر به پسر زیاد
رسانید آن ملعون نعمان را با پنجاه سوار و پنجاه پیاده بدان جانب
فرستاد ناگاه مسلم نگاه کرد جمعی سواران را دید که می آیند فی الحال
پیاده شد و بانگ بر اسب زد اسب بشارع عام روان و بکوچه در آمد
که راه بیرون رفتن نداشت مسجد ویرانی دید بدان مسجد در آمد و در
گوشه نشست نعمان اسب را یافت و از سواران خبری نیافت نزد پسر
زیاد رفت و صورت حال باز نمود آن ملعون حکم کرد تا در وازه ها

ببستند و در محلها منادی کردند که هر که خبر مسلم یا سر او را بیاورد
او را از مال توانگر گردانیم مردم قدم در جست و جوی نهادند
و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه چون شب در آمد
از مسجد بیرون آمد و نمی دانست که کجا می رود با خود می گفت
دریغ که در میان دشمنان گرفتارم و از میان ملازمان امام حسین
بی کنارم نه محرمی که با او زمانی غم دل در میان آرم و نه همدمی که
سوز سینه و غم دیرینه بگذارم — نه قاصدی که پیامی به نزد یار برد
نه محرمی که سلامی بدان دیار برد — فتاده ام بغریبی و هیچ یاری نیست
که قصه غریبی بشهر یار برد — پس مسلم برگشت و حیران در آن محله
می گردید ناگاه بدر خانه رسید دید که پیر زنی تسبیحی در دست گرفته
و نام او طوعه بود گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا یک شربت آب دهی
تا خدا ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد طوعه آبی خنک بیاورد و مسلم
بنوشید پس طوعه از نام و نسب وی پرسید مسلم گفت از غریبان
جفا دیده و ستم دیدگان محنت کشیده چه می پرسی طوعه باز مبالغه کرد
مسلم بضرورت اظهار اسم خود کرد و گفت من مسلم بن عقیل پسر عم امام حسینم

آن یاران با من بیوفایی کردند و مرا در ورطه بلا بگذاشتند اما طوعه
چون مسلم را بشناخت در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را
بخانه در آورد و در منزلی پاکیزه از برای وی مهیا ساخت و از مطعومات
و مشروبات آنچه داشت حاضر کرد و شکر الهی بر مشاهده جمال او
بتقدیم رسانید و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود
مگر فرشته رحمت در آمد اندر ما — که شد بهشت برین کلبه محقر ما
پس مسلم طعام بنوشید و نماز بگذارد و سر ببالین اندوه نهاده بخواب
رفت چون پاسی از شب بگذشت پسران پیره زن بخانه آمد
و بر آن حال اطلاع یافت و چون روز شد آن بدبخت بدر خانه
پسر زیاد رفت و آن ملعون را خبردار کرد ابن زیاد دبی خوش حال
گردید و بفرمود که باید که محمد اشعث با سیصد مرد بروند و مسلم را
بگیرند و بیاورند محمد اشعث با آن لشکر بدو بخانه آن پیر زن نهاد
و بیچاره در و بام وی فرو گرفتند مسلم بر روی سجاده نشسته بود
چون صدای سم اسب بگوش او رسید دانست که بطلب او آمده اند
برخاست و صلاح بر خود راست کرد و با شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد

وآن گروه بیکبار بروی حمله کردند مسلم چون شیر گرسنه که در رمه افتد
خشمناک بر ایشان حمله کرد و دران حمله چند کس را بجهنم فرستاد
خبر پیش پسر زیاد بردند او حکم کرد که مسلم را امان دهید که جز بامان
با وی بر نیایید محمد اشعث رو بمسلم کرد که ای مسلم خود را در مهلکه
مینداز و دست از حرب بدار که ابن زیاد ترا امان داده است مسلم گفت
قول شما اعتماد را نشاید و از کوفی رسم وفا نیاید ٭ ندیدیم من از هیچ
کوفی وفا ٭ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ٭ پس بار دیگر بر ایشان حمله کرد
و بعضی را بکشت و بعضی را مجروح ساخت ایشان باو در ماندند و
بر بامها رفتند و بنیاد سنگ انداختن کردند و تن او را بضرب سنگ
مجروح ساختند مسلم با خود می‌گفت ای نفس مرگ را آماده باش پس رو
بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله خبر داری که با پسر عمت
چه میکنند و من در راه حق از سنگها باک ندارم ٭ گر سنگ آید من چو باران
ای دل ٭ دست من و آستین جانان ای دل ٭ یا کوی بسر برم ز میدان ای دل
یا در سر کار دل کنم جان ای دل ٭ باز سنگی انداختند و بر لب و دندان
مسلم آمد و خون بمحاسن شریفش فرود آمد و دامن پاکش بخون شد

وان معنی بزبان حال او جاری گردید ٭ هر کشان گر خون
دل بر دامن چاک منست ٭ پیش اهل دل دلیل دامن پاکی منست
شد تنم فرسوده زین سنگ جفای کوفیان ٭ کشته عشقم من
این سنگها خاک منست ٭ پس مسلم از بسیاری زخم که خورده
بود پشت بدیوار خانه بکیر بن حمران باز نهاد ان پلید از خانه
بیرون آمد و شمشیری حواله فرق مسلم کرد مسلم سپر داد و بر دو دفعه ر
لب بالای او را ببرید مسلم فی الحال تیغی بران ملعون زد و چه قدم
سرش بینداخت و باز پشت بدیوار باز نهاد و گفت خدایا یک
شربت آب آرزو دارم کوفیان بنظاره ایستاده بودند و هیچکس را
زهره آن نبود که او را آبی دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد
و جام آبی بدست وی داد مسلم چون جام بر لب نهاد پر خون شد
بریخت باز پر کرد و باو داد دیگر بار چون بر لب نهاد پر خون شد
باز بریخت بار سیم چون جام آب بر لب نهاد دندان مبارکش
در جام افتاد آب را بریخت و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد
ناگاه بدبختی از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت مبارک مسلم زد

که برو در افتاد پس مردم از اطراف و جوانب وی در آمدند و
او را بگرفتند و پیش پسر زیاد بردند آن ملعون مدتی سر در پیش
افکنده بود پس سر برآورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی
واین فتنها انگیختی مسلم گفت امام زمان من امام حسین بن علی بن
ابی طالب است و من بفرمان او باین شهر آمده ام و آنچه کرده ام
دران رضای حق میجویم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق به
مستحق قرار گیرد یا ابن مرجانه میدانم که بکشتن من حکم خواهی کرد
بفرمای تا کسی که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید که وصیتی
چند دارم عمر سعد گفت چه وصیت داری گفت وصیت اول
آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم و اسب مرا نعمان
بن حاجب دارد با سلاحی که در بر دارم بفروش و قرض مرا ادا کن
قبول کرد پس گفت وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند
میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد باری تن مرا در جایی مناسب
دفن کن وصیت سیم آنست که با امام حسین نامه نویسی که کوفیان بی وفایی
کردند و پسر عمت را شهید کردند زنهار بکوفه نیایی و بر قول کوفیان

اعتماد نکنی پسر زیاد گفت اگر امام حسین قصد نکند ما نیز قصد نکنیم
اما چون او متعرض امر خلافت شود ما نیز خاموش ننشینیم پس آن ملعون
آواز داد که کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و هلاک کند بکر بن
حمران گفت کار منست که وی امروز پدرم را کشته است پس دست وی
بگرفت و به بالای کوشک برآورد مسلم چندانکه میرفت صلوات میفرستاد
و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق چون ببالای بام برآمد
رو بجانب امام حسین کرد و گفت یا حسین بن علی آیا از حال مسلم خبر داری
آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده خود را بجمال عدیم المثال شما
روشن کردانم خود عمر امان نداد و وعده دیدار بقیامت افتاد ٭
جان دادم و هوای لقای تو در دلم ٭ رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم ٭
در مقتل نور الائمه آورده که مسلم از بالای قصر فرو نگریست دید که گروهی
بسیار از اهل کوفه ایستاده اند و نظاره میکردند رو بایشان کرد و چند بیتی
بخواند که ترجمه آن ابیات اینست ٭ ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید
باری تن مرا بسوی خاکدان برید ٭ گویید کز برای خدا بهر یادگار
نزد حسین جامه پر خون من برید ٭ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
آن دم که نام کشتن من بر زبان برید

چون طفلکان من خبز من طلب کنند ، از تحیتی سوی آن طفلکان
اما چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا بر داشت وگفت خدایا حضرت
ده دوستانرا وفرو گذار دشمنانرا پس کلمهٔ شهادت بگفت ومرصد
قتل با بیتاد پسر بکیر بن حمران خواست که تیغ بروی زند دستش
خشک شد وحیران فروماند خبر به پسر زیاد بردند اورا طلبید وپرسید
که ترا چه شد گفت مردی دیدم بسیار مهیب که انگشت خود بدندان
میگزید من از آن شخص چندان بترسیدم که هرگز نترسیده بودم ابن ملعون
تبسمی کرد وگفت چون بخلاف عادت کاری خواستی کرد دهشت بر تو
استیلا یافت پس کسی دیگر را بفرستاد چون ببالای بام بر آمد حضرت
رسالت را دید در برابر ایستاده زهره اش بطرقید وبمرد آخر الامر
شامی را بفرستاد تا مسلم را شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه
راجعون شعر فغان از عالم بالا بر آمد ، خروش از عرصهٔ غبرا بر آمد
غبار از ساحت آفاق برخاست ، پیام قبهٔ خضرا بر آمد ، از آن زاری
که روح مصطفی کرد ، غریوا ز مرقد زهرا بر آمد ، ز بهر ماتم آل محمد
ز روح انبیا غوغا بر آمد ، یا الهی بمسلم بن عقیل که شد در ره وفا
قتیل

بحکم کودکان تشنه لبش ، بیاران وادی تعبش شکل ماجرا آسان کن
از کرم حشر ما با ایشان کن

مجلس [illegible] محمد وابراهیم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یلد ولم یولد و
لم یکن له کفوا احد ، العالم الذی جعل اول المخلوقات نور حبیبه
المثنی باحمد القادر الذی ابتلانا فی هذه الایام بمصیبة ابنی مسلم بن
عقیل ابرهیم ومحمد فسبحانه من اله یوصل ارواح الشهدا الی
جنات تجری تحتها الانهار ، ویدخل ارباب البغض والجحود فی الدرک
الاسفل من النار ، ونشهد ان لا اله الا الله الکبیر الغفار ، ونشهد ان محمد
سید الابرار وسند الاخیار ، ونشهد ان علیا قامع الکفار الفجار صلی الله
علی مظهر جنته محمد واله المعصومین الاطهار ، وسلم تسلیما کثیرا ،
روی عن النبی الامی المنعوت فی التوریة والانجیل محمد المؤید
بالمعجزات والتنزیل انه قال اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی قال اذا وجهت
الی عبد من عبیدی مصیبته الی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک

بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزانا
او انشر له دیوانا صدق رسول الله ان مهندس صفه رسالت
وآن مهندس حجرهٔ جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران
آفاق مدار پرکار افلاک برگزیدهٔ ساکنان خاک عبا نشین ارنا ربنا که
طه طراز قدرش ولولاک خلعتش ، این سلطنت که دارد
این عز کرا بود ، بی پی روی او دو جهان پر کدورتست ،
هر که که بگذری ز کدورت صفا بود ، میفرماید که جبرئیل از
مر آن آرندهٔ وحی وآن رسانندهٔ امر ونهی که حضرت عزت
فرمود که هرگاه که برسد به بنده از بندگان مصیبتی در بدن
او یا در مال او یا در ولد او پس آن بنده بصبر جمیل استقبال
آن مصیبت کند شرم دارم از کمال کرم خود که از برای آن
بندهٔ مصیبت دیدهٔ محنت کشیده در روز قیامت ترازوی
اعمال نصب کنم یا دیوان عمل ونشر کنم بلکه این بنده را بی حساب
به بهشت فرستم هر کرا مصیبتی رسد یا بمحنتی مبتلا گردد و
بر آن مصیبت صبر کند سیصد درجه در دیوان عمل وی ثبت کنند

پس محنت ومصیبت عین سعادت است ولهذا جمیع انبیا واولیا
از روی رغبت ورضا اختیار بلا کرده اند نقل است که سید انبیا
شاه اولیا را خبر می داد از آنچه پیش وی خواست آمد وجرعهٔ شهادت که
نیز میداد پس فرمود که یا علی کیف اذا صبرک یا علی چگونه صبر خواهی کرد
در بر بن محنتها چون تحمل خواهی نمود آنحضرت فرمود یا رسول الله هذا من مواطن
الصبر بل هو من مواطن الشکر چون بلا نازل شود ومحنت فرود آید
محل صبر نباشد بلکه هنگام شکر باشد زیرا که محنت نعمت است چون
موجب قرب حضرت عزت است ونعمت را شکر باید گفت شعر
هر بلا کز دوست آید راحت است ، این بلا را بر دلم صد منت است
ای بلاهای تو آرام دلم ، حاصل آن درد شد کام دلم ،
جانم از درد غمت شادان ، وز بلایت سینه آبادان شود ،
حسین منصور در مناجات خود می گفت خدایا بحق حقیقت نوی تو
سوگند که در خزانهٔ بلا بر من بگشای وجرعهٔ محنتهای گوناگون بمن
نمای وخلعت اندوه در من پوشان سرم را گوی میدان بلیت
ساز وچوگان قهر بهر طرف که خواهی بینداز وچون مرا نشانه

تیر هدف سهام الم خود سازی و بمن نظر فرمای بجدایی تو
سو کند که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از وجود من قطع کند
جز در اندیاد محبت نخواهم کوشید و کوس مودت تو بر سر
کوی تمنای تو خواهم کوفت — آنجا که منتهای کمال ارادتست
هرچند جور بیش محبت زیادتست ۔ غرض ایراد شمه
از بلاکشی اهل بیت رسالت است و مظلومی و محرومی و
رنجوری ایشان ۔ از جمله قصه پر غصه محمد و ابرهیم فرزندان
مسلم بن عقیل است آن دو یتیم بیچاره و آن دو غریب آواره
که در اول جوانی شربت شهادت چشیدند راوی گوید
که بعد از شهادت مسلم غمازان پسر زیاد را خبر کردند که مسلم را
دو پسر درین شهر پنهانست که نه ماه تاب شعاع روی ایشان
دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان می آرد — روی چگونه روی
رویی چو آفتابی ۔ موی چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابی ۔
ابن زیاد فرستاد تا منادی کردند که پسران مسلم در هر خانه که
باشند و نیارند و نسپارند بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه

منزل را بقتل رسانند و آن نوجوانان در منزل قاضی شریح
بودند که مسلم عقیل در روز جنگ ایشان را باو سپرده بود
چون این منادی بقاضی رسید ایشان را نزد خود طلبید و چون
چشم قاضی بر ایشان افتاد بی اختیار بنیاد گریه کرد شاهزادها را
از گریه قاضی دلتنگی تمام پیدا شد گفتند ای قاضی ترا چه شد که چون
ما را دیدی بدین سوز گریستی و آتش حسرتی در دل ما غریبان انداختی
قاضی هرچند که خواست که آن راز را پنهان دارد نتوانست
ناله را هرچند می خواهم که پنهان کنم ۔ سینه می گوید که نه فریاد کن
پس قاضی گفت ای شاهزادها بنیاد دین ز موج حوادث
خراب شد دلها بداغ و درد جدایی کباب شد مهر شرف درین
ستم گشت مختفی بحر کرم بصدمت دوران سراب شد بدانید که
که پدر شما شربت شهادت نوشیده حق تعالی شما را صبر جمیل و ثواب
جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان شنیدند بیهوش شدند
چون بهوش آمدند جامها پاره کردند و عمامها از سر برداشتند
گیسوها پریشان ساختند آغاز گریه و زاری کردند که ای قاضی این

است
چه خبر دلسوزاست که بما غریبان می گویی و این چه سخن غم اندوز
که بما یتیمان می رسانی ۔ چه حالتست که ما بخواب می بینیم ۔
که قصر دولت و دین را خراب می بینیم ۔ ناله و ابتداء خروش و اغر بتاه
بر آوردند می گفتند ای پدر ما را بغربت آوردی و در غریبی داغ
یتیمی بر جگر نهادی کاج ما در مدینه می بودیم تا شرح بی کسی و
غریبی خود بر سر روضه حضرت رسالت بشرح باز می گفتیم یا در
مکه در ملازمت امام حسین می بودیم تا دیده خود را بجمال او
و فرزندان روشن می کردیم این چه حالتست یتیمی و غریبی
ما را جمع شده قاضی گفت حالا محل فریاد و فغان نیست که ملازمان
پسر زیاد شما را می طلبند و منادی ندا می کند که ایشان در هر منزل
که باشند اگر ما را خبر نکنند آن منزل را غارت کنند و صاحب منزل
را بقتل رسانند و من درین بمحبت اهل بیت مشهورم و دشمنان در
تجسس و تفحص من اند این زمان فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم
تا بمدینه رساند پس هر یکی را پاره زر در میان بست و پسر خود
اسد را گفت شنیده ام که کاروانی در بیرون دروازه عراقین بود

که عزیمت مدینه داشت ایشان را ببر و به یکی از اهل کاروان
که سیمای صلاح در جبین و ظاهر باشد بسپار تا بمدینه رسانند
اسد ایشان را در آن شب تار برگرفت و از دروازه عراقین
بیرون برد قضا را کاروان همان لحظه کوچ کرده بودند اما
سیاهی ایشان می نمود اسد گفت اینک اثر کاروان پیداست
زود بروید تا بایشان رسید و اسد باز گردید ایشان چون
قدری راه برفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد
راه گم کردند و سراسیمه می گشتند ناگاه عسس چند که گرد شهر می گردیدند
ایشان را دیدند دانستند که ایشان فرزندان مسلم اند و امیر
عسس از دشمن خاندان بود فی الحال ایشان را در شب پیش
پسر زیاد برد آن ملعون بفرمود تا ایشان را بزندان بردند
و هم دران زمان نامه نوشت به یزید کرد و فرزند مسلم
عقیل که دو طفل اند در سن هشت و هفت سالگی بعد از قتل
پدر ایشان بدست آورده ام و منتظر فرمانم تا چه حکم شود
والسلام و نامه را بیکی داد و بدمشق فرستاد راوی گوید



که زندان بان مردی بود دوستدار اهل بیت و نام او مشکور بود
چون نظرش بر آن دو طفل افتاد دانست که فرزندان کیستند
در دست و پای ایشان افتاد و بغیر بی‌نیک شان بنشاند
و طعامی حاضر کرد تا تناول کردند و همه روز در خدمت
بود تا شب در آمد و غوغای عام فرو نشست ایشان را
از زندان بیرون آورد و بسر راه قادسیه رسانید و گفت
این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید و آنجا برادرم را
بطلبید و این انگشتری مرا بنشان بوی دهید تا شما را بمدینه
رساند ایشان مشکور را دعا کردند و روی براه آوردند
و چون چنان مقدر بود که آن دو یتیم غریب هر چند زودتر
به مدینه رسند لاجرم دیگر باره راه گم کردند و آن شب تا
روز میگردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند هنوز
بر در شهر بودند برادر بزرگ با خورد گفت ای برادر هنوز
بر در شهریم مبادا که جمعی برسند و بار دیگر بقید ایشان گرفتار
شویم پس نگاه کردند در دست چپ ایشان خرماستانی بود

روی بانجا نهادند چون نزدیک رسیدند چشمه دیدند و بر لب آن چشمه
درختی بود سال خورده و میان آن خالی شده بمیان آن درخت
در آمدند و قرار گرفتند اما چون وقت نماز پیشین شد کنیزکی
دیدند که می‌آید آفتابه در دست چون بلب چشمه رسید عکس آن
دو صورت نوجوان دید بر آب افتاده حیران شده نگاه کرد
چه دید — دو گل در گلشن دولت دمیده ۰ دو سرو از باغ خوبی
سر کشیده ۰ یکی مانند مهر از دلربایی ۰ یکی چون آب خضر از جان
لب آن کشته خنک از آتش غم ۰ رخ این مانده تر از اشک ماتم
چون کنیزک را نظر بر حال باجمال آن دو فرخنده فال اوج سعادت
و اقبال افتاد به تماشای آن دو آفتاب اوج هدایت و افضال آفتابه
از دست بنهاد و گفت شما چه کسانید و چرا درین میان درخت نهان اید
ایشان بنالیدن در آمدند که ما دو کودک یتیم درد یتیمی کشیده و دو
محزون غریبیم شربت محنت غریبی چشیده از کنار مدینه دور
افتاده‌ایم و راه گم کرده‌ایم و پناه باین درخت آورده‌ایم کنیزک گفت
مگر شما فرزندان مسلم عقیل اید ایشان چون نام پدر شنیدند چشمهای

آب حسرت از دیده گشودند و گفتند — خدا را ای رفیق از منزل جانان
مده یادم ۰ که من در وادی هجران ز درد خود بفریادم ۰ پس گفتند
ای کنیزک آیا آشنایی با ما کنیزک گفت دوستدار اهل بیتم و بی‌بی دارم که او
لاف محبت شما می‌زند هیچ دغدغه بخاطر راه مدهید پس ایشان را برداشت
روی بمنزل خود نهاد و چون نزدیک رسید بی‌بی را خبر داد که بشارت
بشارت که پسران مسلم را آورده‌ام بی‌بی بمژدگانی مقنعه به کنیزک داد
و گفت ترا آزاد کردم پس پای برهنه پیش باز دوید و در دست و پای
ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری ایشان می‌گریست و یک یک را
در بر می‌گرفت و می‌بوسید و می‌بویید و چون مادر مهربان بر ایشان
نوحه می‌کرد و می‌گفت ای غریبان مادر ای یتیمان مادر وای بی‌کسانی
که شما را بدرد فراق مبتلا ساختند پس ایشان را بخانه در آورد و طعامی
که داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز را از شوهرم پنهان دار
که در حرم اهل وفا محرم نیست ۰ پس چون شب درآمد ایشان را
بجا باید و دلداری داد تا بخواب رفتند بعد از زمانی شوهرش درآمد
نالان و پریشان زن گفت امروز کجا بودی که بخانه نیامدی گفت صباح

بدر خانه پسر زیاد رفتم منادی ندا کرد که مشکور زندان بان پسران
عقیل را از زندان آزاد کرده است هر که ایشان را یا خبر ایشان را بیارد
اسب و خلعت یابد و او را از مال توانگر گرداند مردم قدم در
جست و جوی نهادند من نیز در طلب ایشان تردد بسیار کردم
و در حوالی و نواحی شهر جد و جهد بی‌حد کردم آخر مانده شد بارگیر را
پیاده کردیدم و از ایشان اثری نیافتم زن گفت از خدا بترس ترا
با فرزند رسول خدا چه کار گفت خاموش باش که پسر زیاد خلعت و
دینار و اسب و درهم بسیار وعده کرده جهت آنکس که پسران مسلم را
نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که این یتیمان را بگیرد
و بدست دشمن باز دهد و دین را بدنیا دهد مرد گفت ای زن ترا با
اینها چه طعامی که داری بیار تا بخورم زن بیچاره سفره حاضر کرد
و آن ناجوانمرد بی‌سعادت بخورد و بر روی جامه خواب
چون بیهوشان بیفتاد و در خواب رفت اما چون پاسی از شب
بگذشت برادر بزرگ با خورد گفت ای برادر بدان که ما را نیز
خواهند کشت گفت چون گفت بواسطه آنکه حالی پدر را در خواب دیدم

که با حضرت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی در بهشت
می خرامیدند ناگاه چشم حضرت رسالت بر من و تو افتاد حضرت
رسالت روی به ما کرد و گفت ای مسلم دلت یار داد که این دو طفل
مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدر ما گفت یا نبی الله اینک در
عقب من می آیند و فردا نزد من خواهند بود برادر خورد که این سخن
بشنید گفت ای برادر بخدا سوگند که من نیز همین خواب دیدم پس
هر دو دست در گردن یکدیگر آوردند و میگریستند و روی بروی
هم نهاده می کفتند وا ابتاه و اسلماه و امصیتاه از آواز گریستن
ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن بود بیدار شد زن را
آواز داد که درین خانه کیست و این خروش چیست زن بیچاره
عاجز شده بود و هیچ جواب نمی گفت مرد گفت برخیز و چراغ روشن کن
زن بیچاره نمی توانست که برخیزد آخر حارث خود برخواست و چراغ
روشن کرد و بان خانه در آمد دو کودک را دید دست در گردن
یکدیگر آورده و ابتاه می گفتند حارث گفت شما چه کسانید گفتند ما
فرزندان مسلم عقیلایم حارث گفت واعجباه یا در خانه و ما گرد
جهان می گردیم

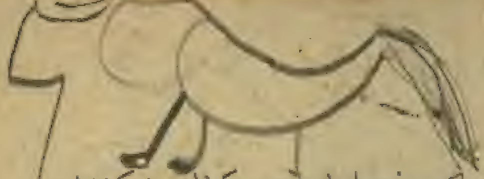
من دی روز در طلب شما می تاختم تا بجدی که اسب خود را
هلاک ساختم شما خود در منزل من بوده اید ایشان سر در پیش
انداختند و سخن نگفتند پس آن بی رحم هر یکی را طپانچه زد و
بیرون آمد آن زن در دست و پای وی افتاد و دست و پای وی
می بوسید و زاری می کرد و می گفت — بیداد مکن برین یتیمان
لطفی بنمای چون کریمان ۰ اینها بفراق مبتلااند ۰ در شهر غریب
بی نوایند ۰ بگذر ز سر خیال ایشان ۰ پرهیز کن از وبال ایشان
نفرین یتیم محنت آلود ۰ آتش بجهان در افکند زود ۰
حارث بانگ بر زن زد و گفت ازین سخن بگذر و خاموش شو
والا هر جفایی که بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش شد اما چون
صبح بدمید و جهان روشن شد آن تیره دل روسیاه برخواست
و یراق و اسلحه برداشت و هر دو کودک را پیش انداخت و رو
بلب فرات نهاد زنش پای برهنه از پی می دوید و زاری و
درخواست می کرد اما چون نزدیک می رسید آن نامرد تیغ
کشیده روی بوی می نهاد و زن از بیم تیغ باز می گشت و چون

دور رفتی باز از پی می دوید تا بلب آب فرات رسیدند حارث
غلامی داشت خانه زاد که با پسر او شیر خورده بود از عقب
خواجه در آمد خواجه نگاه کرد غلام را دید شمشیر برهنه بدست
غلام داد و گفت برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام
شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی دل بار دهد که این دو کودک
را بکشد بی گناه حارث غلام را دشنام داد و گفت هر چه ترا گویم
آنچنان کن غلام گفت مرا یارای قتل ایشان نیست و از روح مقدس
حضرت رسالت شرم می دارم که کسانی که منسوب بوی باشند
هلاک کنم حارث گفت اگر سر ایشان برنداری من سر تو بردارم
غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من بهمین شمشیر ترا هلاک کنم
حارث مردی تیره بود دست زد و موی سر غلام بگرفت غلام
نیز ریش خواجه را بگرفت و بپیش خود کشید چنانکه بروی در افتاد
غلام خواست که زخمی بروی زند حارث قوت کرد و تیغ از دست
غلام بیرون کرد غلام تیغ خود از نیام برکشید و بر خواجه حمله کرد
خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیری بزد و دست

راست غلام را بینداخت غلام بدست چپ گریبان خواجه را
بگرفت هر دو با هم در آویختند که ناگاه زن و پسر رسیدند پسر
پیش دوید و میان غلام بگرفت و باز پس کشید و گفت ای پدر
شرم نداری که این غلام مرا بجای برادر است که با هم شیر خورده ایم
و مادر مرا بجای فرزند است از وی چه میخواهی حارث جواب نداد
و تیغی بزد و غلام را هلاک ساخت پسر گفت سبحان الله من از تو
سنگدل تر کسی ندیده ام این چه بی رحمی است جفاکاران بسی هستند اما
چنین تندی جفاکاری که دیده است ۰ نداری بیشه جز آزار دلها ۰
دگر چون تو دل آزاری که بوده است ۰ حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن
و این تیغ بگیر و این هر دو کودک را سر از تن جدا کن پسر گفت والله که این کار
نکنم و نگذارم ترا که این کار بکنی زنش نیز زاری میکرد و میگفت مکن و
خون این بی گناهان بر گردن مگیر و ایشان را زنده پیش یزید بر تا
مقصودی که داری برآید حارث گفت اگر اهل کوفه هواداران این
مردم اند میترسیم که چون ایشان را بشهر در آریم غوغای عام شود
و ایشان را از من باز ستانند و رنج من ضایع گردد پس تیغ برکشید



و قصد شاهزادها کرد ایشان میگریستند و میگفتند ای پیر عزیز
ما رحم کن بر بیکسی ما ببخشای — سنگ را دل خون شود از نالهای
زار ما ۰ این دل فولاد تو یک ذره سوهان گیر نیست ۰ حارث گوش
بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا هلاک کند زنش در وی آویخت
که ای خدا ناترس بکن و از جزای روز قیامت بیندیش حارث در غضب
شد و تیغی بزد و زن را مجروح ساخت چون پسر دید که مادرش
زخم خورده و میخواهد که زخم دیگرش زند برجست و دست پدر
بگرفت و گفت ای ناخدای آتش غضب را بآب حلم فرونشان حارث
تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را بکشت اما زن چون پسر خود را کشته
دید غریو از نهادش برآمد و بواسطه زخمی که خورده بود قوت سر برداشتن
نداشت فریاد میکرد اما بجایی نمیرسید — جایی رسید ناله که کس را گمان
با او بهیچ جا نرسید این فغان ما ۰ و اصح روایات آنست که چون ایشان را
بطرفی برد که بکشد ایشان گفتند ما را میکشی فردا در قیامت جواب رسول
خدا چه خواهی داد گفت شما از رسول خدا چه نسبت دارید ایشان گفتند ما
فرزندان مسلم عقیل ایم پس ایشان را گذاشت و بگریخت غلام نیز همین



طریق ایشان را رها کرد و برفت حارث چون دید که غلام و پسر گذاشتند
ایشان را بگرفت ایشان گفتند تو ما را پیش پسر زیاد بر تا هر چه کند
او کند گفت من طمع کلی به پسر زیاد دارم میترسم که چون شما را بشهر در آرم
غوغای عام شما را از من بازستانند و مالی که پسر زیاد بمن وعده
کرده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوهای ما را بتراش
و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس بدبخت را حمیت جاهلیت
گرفته بود گفت من شما را البته میکشم گفتند بر کودکی و غریبی و بیکسی
ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم
و دو رکعت نماز بگذاریم گفت والله که نگذارم گفتند این عداوت است
که با ما می ورزی و این چه بغض است که نسبت بما اظهار میکنی —
یک هم نفسی نیست بعالم ما را ۰ فریادرسی نیست درین غم ما را ۰
پس قصد هر یک از ایشان که میکرد دیگری میگفت اول مرا بکش که
برادر خود را کشته نمی توانم دید آخر سر برادر بزرگتر که نامش محمد
بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خورد که نامش
ابرهیم بود برجست و سر برادر را برگرفت و رو در روی وی میمالید

و می گفت جان برادر من نیز از عقب تو میرسم حارث بعقب سر از وی
بسته و سر او را نیز جدا کرد و تن او را نیز در آب فرات انداخت در آن
زمان خروش از زمین و زمان برآمد فغان در مناظر آسمان افتاد
افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی
بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از آن دو رخسار گل بوستان زندگانی
که بخار رطا دشمن جان گداز خراشیده شدند — دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی ۰ دریغا که تا که گل نو شکفته ۰ فرو ریخت
از تند باد خزانی ۰ اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو
شاهزاده نامدار را از بدن جدا کرد و روی بخانه پسر زیاد نهاد نیم چاشت
بود و هنوز دیوان مظالم قایم بود بقصر امارت درآمد و سرها را بر زمین
نهاد ابن زیاد گفت این چیست گفت سر دشمنان تو که بتیغ از بدن جدا
کرده ام و بامید عنایت و رعایت تحفه نزد تو آورده ام پسر زیاد
فرمود تا آن سرها شستند و در طشتی نهادند و پیش او آوردند
آن ملعون نگاه کرد روها دید چون قرص ماه گیسوها ملاحظه کرد
چون مشک سیاه گفت این سرها از کیست گفت از آن پسران مسلم عقیل



ابن زیاد را بی اختیار آب دیده فرو ریخت و حضار مجلس نیز بگریستند
پسر زیاد گفت ایشان را کجا یافتی گفت در خانه خود همه روز در دنبال
ایشان بودم و اسب خود را هلاک ساختم آخر ایشان را در خانه یافتم
پس ایشان را بلب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان
رحم نکردم و سر ایشان از بدن جدا و تن ایشان را در آب فرات
انداختم و سر ایشان را نزد تو آوردم پسر زیاد گفت از خدا نترسیدی
و از عقوبت روز قیامت نیندیشیدی و ترا بر رخسار دلاویز
و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من بیزید نامه نوشته ام
که ایشان را گرفته ام اگر حکم شود که ایشان را بفرستم حکم تو چرا ایشان را
زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کنند
و ایشان را از من بازستانند و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت
چرا ایشان را جایی نسپردی تا من کس فرستادمی و پنهان مردم پیش خود
آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد و در میان
ایشان شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار اهل بیت بود
و پسر زیاد دعوی او میدانست اما تغافل میکرد که مقاتل نزد



او را پیش طلبید و گفت این بدبخت را بگیر و بلب فرات برو هم آنجا که
این دو طفل را شهید کرده است بضرب حواری و تا ری که خواهی بقتل
رسان و این سرها را نیز ببر و هم آنجا که تنهای ایشان در آب انداخته
در آب انداز مقاتل بغایت خوش دل شد و با محرمان خود گفت که اگر
ابن زیاد حکومت و سلطنت تمام ممالک عجم بمن دادی مرا چنان خوش
نمی آمد که کشتن این ملعون بمن حواله کرد پس دست وی بگرفت و بیرون
آورد و بفرمود تا دستهاش بازپس بستند و سرش را برهنه کردند
و بمیان بازار کوفه در آوردند و آن سرها را بمردم می نمودند غریو
از خلق بر می آمد و لعنت و نفرین بروی می کردند و خار و خاشاک
بر سر و روی وی می ریختند بدین منوال او را می آوردند تا بکنار آب
فرات مقاتل نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده جوانی چون سرو آزاد
کشته گشته غلام اعضای وی مجروح کرده زن نوحه می کرد
نوحه فرزندان مسلم و بر نوجوان خود می گریست و می گفت
ای دریغا سرو باغ زندگی من کشته شد ۰ در جوانی همچو گل بر آهن
عمرش قبا ۰ مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم

و او را از این کار منع می کردم و این پسر و غلام با من متفق بودند
آخر الامر پسر و غلام را بکشت و مرا مجروح ساخت الحمد لله که خون
ان دو طفل بی گناه در وی گرفت پس روی بشوهر کرد و گفت
ای بدبخت از برای حطام فانی دنیا دین را از دست بدادی و طمع
که داشتی بآن نرسیدی ۰ نه دین داری در این صورت نه دنیا
۰ پس حارث با مقاتل گفت که مرا بگذار تا بجایی پنهان شوم و ده
هزار دینار بتو بدهم گفت اگر تمام مال دنیا از تو باشد و بمن دهی دست
از تو ندارم و چون تو بر آن طفلان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم
و ترا هلاک کنم و از حق تعالی ثواب عظیم دارم پس چون مقاتل را
چشم بر خون فرزندان مسلم افتاد فریاد برکشید و بپای برخاست
و در خون ایشان غلطید و دست بدعا برداشت و از خدای تعالی
آمرزش طلبید پس سرها را در آب انداخت راوی گوید که بکرامتی
که اهل بیت را می باشد تنهای ایشان از آب برآمدند و هر سری
ببدن خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آوردند و بآب فرو
رفتند پس غلامان را فرمود تا اول دستهای وی ببریدند بعد از آن

پایهاش را پس هر دو چشمش را بیرون آوردند و شکمش شکافتند
و اعضای بریده او را در آن نهادند و بر چوبی بستند و در آب فرات
انداختند چون زمانی بر آمد آب بموج در آمد و او را بر کنار انداخت
تا سه کرت این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمی کند
چاهی بکندند و او را در آن چاه افکندند و بر خاک و سنگ کردند
زمانی زمین بلرزید و او را بیرون افکند تا سه نوبت این صورت
مشاهده کردند آخر بخارستانها رفتند و بار هیمه جمع کردند و آتشی
افروختند و او را بسوزانیدند و خاکسترش را بباد دادند پس دو
جنازه حاضر کردند و پیرهن زن و غلام را بر آن جنازها نهادند و بگورستان
بردند و دفن کردند و هواداران و دوستان اهل بیت پنهان ماتم
شاهزادگان داشتند ۰ دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند
بصد ملامت و حسرت از این جهان رفتند ۰ چو عندلیب سزد گر کنیم
ناله زار ۰ که همچو یاسمن و گل ز بوستان رفتند ۰ غم یتیمی و غربت نبود شان
در خور ۰ بجانب پدر خویش در جنان رفتند ۰ و همچنین بوده است
قصه عقوبت قتله امام حسین در دار دنیا ۰ در کتاب مرآة الجنان

آورده که بعد از شهادت امام حسین ع اندک وقتی را سر عبید الله
زیاد بکوفه آوردند و در جایی که سر طیب مطهر امام حسین نهاده
بودند بنهادند امام ترمذی از عماره نقل می کند که چون سر پسر زیاد
و اصحاب او را بکوفه آوردند و در موضعی که آن را رحبه می گفتند نهادند
من ایستاده بودم که فریاد مردم برآمد که آمد آمد ناگاه ماری پیدا شد
و بسوراخ بینی آن بدبخت رفت و اندک زمانی را بیرون آمد و
از نظر مردم غایب شد چند نوبت این صورت مشاهده کردم و این
مکافات بی ادبی بود که با سر آنحضرت کرده بود و این نمودار عذابی
بود که ظاهر شد ۰ و در صحیفه رضویه مذکور است که حضرت رسالت ص
فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون دست بدعا
برداشت و گفت الهی برادرم شربت فوت چشید و رخت زندگانی
از زندان فنا ببوستان بقا کشید او را بیامرز حق تعالی بوی وحی فرستاد
که اگر از من آمرزش خلق اولین و آخرین خواهند اجابت کنم و همه را بیامرزم
مگر قاتلان حسین را که انتقام ایشان خود خواهم کشید کسی که آنچنان
خونی بریزد ۰ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ۰ در شواهد النبوه آورده

که یکی از غازیان ارض روم گفت که هر یکی از کتابهای ایشان دیدم
که نوشته بود ؎ اترجوا امة قتلت حسینا ❊ شفاعة جده یوم الحساب
پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته اند گفتند دیر سالیست که این
هست و ابو المفاخر آورده که این چهار بیت بود و تاریخ این ابیات
در زیر این نوشته بود حساب کردند سیصد سال پیش از بعثت
حضرت رسالت بوده و ترجمه این بیتها آنست که آیا امید میدارند
گروهی که حسین را شهید کنند شفاعت جد او در روز حساب فی
غرب و عجب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بکشد و خواهد که
پدر آن مظلوم او را شفاعت کند ؎ عجب است مرا ز آن لعین که از
جهل ❊ نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی ❊ بریخت خون حسین و هنوز
میدارد ❊ طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی ❊ رباعی
یا رب که بمسلم عقیل و دو پسر ❊ مظلوم و شهید همچو خوبان و هنر
کین جمع محبان مصیبت زده را ❊ از زمره ایشان کنی اندر محشر
مجلس هشتم در شهادت امام حسین علیه السلام و قتل او و زنان و ذکر
روز نویب و عجایب و کرامات آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اختار من البریات نبینا و سیدنا محمدا و آله
المعصومین و اصطفاهم علی العالمین ❊ و نور بانوار وجوههم
عوالم القدس و مشاهد الانس و السموات و الارضین ❊ و بشر
الشهداء بالجنة و النعیم المقیم خالدین فیها ابدا ذلک الفوز
المبین ❊ و اخبر فی کلامه ما دل علی عظم شانهم و لا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
فطوبی لمن تذکر احوال سید الشهداء فی الکربلاء ما تجرع من
کاس المحنة و البلاء من ایدی الظلمة الکفرة الوارد فی شانهم
الا لعنة الله علی الظالمین ❊ و بکی علیه بکاء کثیرا و ابیضت
عیناه من الحزن لینال فضلا کبیرا ❊ و نشهد ان الله العالمین و
خیر الناصرین ❊ و نشهد ان سید المرسلین و شفیع المذنبین و
و نشهد ان امیر المومنین و امام المتقین و سلم تسلیما کثیرا ❊ روی
عن مخزن اسرار الملک الوهاب و مهبط وحیه و الهامه بلا شک
و ارتیاب محمد حبیب رب الارباب و محبوب قلوب اولی الالباب

حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات ❊ روایت است
از آن شهسوار میدان فصاحت شهریار ممالک بلاغت مرکز دایره
نبوت محور فلک رسالت پیشوای اصحاب رنج و عنا مقتدای
متجرعان کاس درد و بلا سید المرسلین و رسول رب العالمین
؎ خوشا دلی که درو نیست جز هوای محمد ❊ بدا سری که نباشد درو ولای
مبین بر است دلیل کمال قدر بلندش ❊ که کس نرفته بعرش خدا ورای محمد
مرو برای محمد برون که روز قیامت ❊ کنا خلق ببخشد خدا برای محمد
که آنحضرت فرمود که گرد بر گرد بهشت چیزهای مکروه در چیده است
یعنی بسیار چیزها که نفس را خوش نیاید و میباید کرد تا به بهشت برسند
و گرد بر گرد دوزخ شهوتها در چیده است یعنی هر که در دار دنیا
داد آرزوها بدهد جای او دوزخ باشد پس هر که میل بوستان
سرای نزهت و گلشن خوش هوای جنت دارد باید که ترک همه
لذات و مناهی کند و در بلاها و محنتها صابر باشد همچنین هر که از
جهان دخانی و خطه ظلمانی دوزخ خایف است باید که ترک همه
آرزوها کند و نظر بر تنعمات دنیا نکند و لهذا مقربان این درگاه

و نزدیکان این راه اختیار بلا کرده اند و آن روی نفس کرده اند
بنا بر آنست که هر جا بنای محنت نهاده اند دری از محنت باز
کشاده اند و در هر میدان که لوای ولا بر افراخته اند فوج بلا را
ملازم آن پای علم ساخته اند و چون اهل بیت مصطفی مقرب
این بارگاه بوده اند بانواع بلا مبتلا و باصناف محن ممتحن
بوده اند ؎ بتیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست
بسی مراد که در ضمن نامرادیهاست ❊ اما راویان اخبار و
ناقلان آثار چنین نقل کرده اند که در مبدا حال که مسلم بن عقیل
بکوفه رسید و اشراف و اعیان بدو بیعت کردند بیست هزار
مرد کار نامدار سر بر خط متابعت او نهادند و کتابتی بامام
نوشت که صورت حال اینست و استدعای قدوم شریف آنحضرت
نمود و مضمون این کلام بمبالغه تمام باداء رسانید ؎ همای اوج
سعادت بدام ما افتد ❊ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
چون آن مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد
و دوستان این صورت موافق نمی نمود اما هرچند التماس

از رفتن منع می کردند و مدعای خود را باقسام دلایل و براهین
موکد می ساختند مفید نمی افتاد آخر الامر عبدالله عباس بخدمت
آنحضرت آمد و درین باب مبالغه بسیار کرد امام حسین فرمود که
اندیشه کنم و فردا جواب بگویم بعد از آن چون امام حسین بمنزل
تشریف فرمود از برای رفتن بکوفه از مصحف فال گشاد این آیة
بر آمد که کل نفس ذائقة الموت امام حسین فرمود صدق الله و
صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم و
کلام پروردگار خود که بفال دیدم هر دو موید شهادت من اند
و مرا ازین سفر چاره نیست پس روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت
یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق را تصمیم دادم
و دل بر قضای ربانی نهادم دیگر ابن عباس آغاز مبالغه کرد
امام حسین فرمود که درین سفر سری هست که بظهور خواهد
رسید و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود
شنیده ام و من درین سفر بی اختیارم ∘ بارها گفته ام و باز دگر
می گویم ∘ که من دل شده این ره نه بخود می پویم ∘ من اگر خارم اگر گل
چمن آرایی هست ∘ که از آن دست که می پروردم می رویم ∘

پس عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید
باری زنان و اطفال را با خود مبر امام حسین فرمود ایشان را کجا
بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند پس امام حسین برادران
و خویشان و هواداران را جمع کرد و از برای زنان و اطفال محملها
ترتیب کرد و در روز سیم ذی الحجه که قضا را مسلم عقیل را در
همان روز شهید کرده بودند از مکه بیرون آمد اما در منزل
اول فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد چون فرزدق را
دیده بر جمال امام حسین افتاد فی الحال پیاده شد و رکاب امام
را ببوسید امام حسین از وی پرسید که اهل کوفه را نسبت بما چون
دیدی گفت دلهای ایشان با شماست که راه حق دارید اما
شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا دارند آنحضرت
فرمود راست میگویی و چون امام حسین ببطن الرمله رسید
مکتوبی بقیس داد و او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه ای اهل کوفه
نامه مسلم بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما با ما نصرت من و شوق
و آرزومندی شما بقدوم من خدا شما را جزای خیر دهاد و حالا

من از عقب مکتوب میرسم والسلام و چون قیس بقادسیه رسید
راهداران آن حدود او را بگرفتند و پیش ابن زیاد بردند آن
ملعون با وی غلظتها کرد آخر بفرمود تا او را از بام قصر بزیر
انداختند و هلاک شد و چون امام حسین بذات عرق رسید
بشر بن غالب را دید که از کوفه می آمد فرمود که از کوفه چه خبر داری
جواب داد که یا ابن رسول الله نشنیده که الکوفی لا یوفی آنحضرت فرمود
راست گفتی و چون بشقوق رسید امام حسین شنیده بود
که شخصی که از کوفه می آمد با آنحضرت ملاقات کرد و چون احوال آن
جانب استفسار فرمودند گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم
که مسلم عقیل و هانی عروه را بکشتند و تن ایشان را بر دار کشیدند
و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند امام حسین فرمود انا لله و انا
الیه راجعون پس آن مرد برفت راوی گوید که مسلم را دختری بود
سیزده ساله و امام حسین او را همیشه مینواخت درین منزل دختر
بعادت خود نزد امام حسین آمد شاهزاده را چون چشم بر وی افتاد
او را در بر گرفت و نوازش فرمود و مراعاتی کرد که هرگز نکرده بود

دختر بفراست دریافت و گفت یا ابن رسول الله امشب با من
ملاطفتی می نمایی و نوازشی می فرمایی که فراخور حال یتیمان باشد
مگر پدرم را شهید کرده اند امام حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت
ای دختر دلتنگ مباش که من پدر تو باشم زینب خواهر من مادر تو
باشد دختران من خواهران تو باشند پسران من برادران تو باشند
دختر فریاد برکشید و مضمون این کلام بنوعی که دایه عرب بود ادا
می نمود ای کاشکی بخت نمادر نزادمی ∘ تا این زمان ز دست
پدر را ندادمی ∘ ای کاشکی شناختمی خوابگاه او ∘ تا سر چو خاک
بر قدم او نهادمی ∘ ای کاشکی بگریه شدی راست کار من ∘
تا جویها ز چشمه چشم گشادمی ∘ چون فریاد و فغان دختر بر آمد
پسران مسلم بناله و افغان در آمدند سرها برهنه کرده آغاز زاری
کردند و از بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان
بسوز تمام می گفتند من خود از درد دل بفریادم ∘ حال مسلم
چه می دهی یادم ∘ امام حسین در مصیبت مسلم بسیاری بگریست
و از دغدغه معامله کوفیان آب از دیده شاهزاده فرو ریخت

وزبان حالش بمضمون این مقال مترنم می شد بدلم دردی عجب دارم
نمی دانم که چون گریم دلا خون شو که بر حال خود یکلحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی یاری گهی از زخم بیرون گاه از
سوز درون گریم آورده اند که بعضی از رفقا مر امام حسین را
سوگند دادند که بر خود و اهل خود رحم کن و از رفتن کوفه درگذر
و بوطن خود مراجعت نما که مهم کوفه برین وجه که دیدی روی نموده
و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست فرزندان عقیل که همراه بودند
گفتند ما را بعد از بن بی پدر زندگانی بچه کار آید باز نمی گردیم تا
که انتقام پدر از ایشان بکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما نیز
بچشیم امام حسین نیز فرمود بعد از ایشان زندگانی را لذتی نباشد
زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است
اما چون شهادت مسلم محقق شد و در اردوی شاهزاده شیوع
یافت جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند و از اطراف با امام حسین
پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کردند و متفرق شدند
و چون امام حسین بمنزل ثعلبه نزول فرمود سر در کنار دختر خود زینب

بخواب رفت و بعد از زمانی بیدار شد و آب از دیده بسیار ریخت
خواهرش ام کلثوم گفت ای جگر گوشه مصطفی وای نور دیده
مرتضی وای سرور سینه فاطمه زهرا چرا میگریی دیده تو گریان مباد
الا بخیر امام حسین فرمود این ساعت جدم مصطفی را در خواب
دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک
شده و سواری پیش من ایستاده بود و میگفت شما می شتابید و
مرگ بر اثر شما می شتابد مرا از گریه جدم گریه آمد ام کلثوم نیز گریان
شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گردیدند و میگریستند
و ناله و افغان کنان می گفتند یا امام حسین این چه خبر دلسوز است
که بما غریبان می گویی ما بی تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو نور روی تو
چگونه توانیم گذرانید هرگز مباد که چشم ما از دیدن روی مبارکت
محروم ماند امام حسین ایشان را تسلی میداد و می گفت لباس حیات
مستعار است و اساس عمر ناپایدار که ریخت تخم امانی بکشتزار جهان
که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند کدام دوحه اقبال سر کشید بچرخ
که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند پس در منزل دیگر شاهزاده

لشکریان خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری
دادم بهر طرف که میخواهید بروید که کوفیان بی وفایی کردند
و مسلم عقیل را شهید کردند و این کار مرا افتاده است جمعی که
در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند
امام حسین ماند و فرزندان و برادران و خویشان و جمعی اندک
از موالیان پس امام حسین فرمود ای دوستان خویشان را از من
و مرا از خویشان گزیری نیست شما را رخصت دادم بهر طرف
که میخواهید بروید آن وفاداران حق گذار و هواداران
اهل بیت سید مختار یکبار زبان اخلاص گشودند و گفتند یا بن
رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد ما را از بوستان
وصال خود بخارستان فراق حواله مکن که اگر همه عالم پر گل گلزار است
با خار خار عشقت آن ها همه در نظر ما خار است تا خار غم عشقت
آویخته از دامن کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
موالیان در اثنای این سخنان میگریستند و امام حسین نیز میگریست
و ایشان را دعای خیر می کرد القصه چون پسر زیاد خبر یافت

که امام حسین متوجه کوفه است حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار
بفرستاد که بهر وجه که باشد بکوفه رساند حر راه بادیه پیش گرفت و
امام حسین را می طلبید تا روزی وقت زوال بود و لشکر
امام حسین میرفتند لشکر حر را دیدند در سایه اسبان خود نشسته
چون سپاه امام حسین را دیدند سوار شدند و در برابر ایشان صف
کشیدند امام حسین کسی فرستاد که این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد
و نسب خود اظهار کرد امام حسین فرمود یا حر النا ام علینا یعنی ای حر
بیاری ما آمده یا بجنگ ما حر گفت بحرب شما امام حسین گفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا
پسر زیاد فرستاده که شما را نگذارم که بطرفی دیگر روید و ملازم شما
باشم تا دروازه کوفه امام حسین فرمود حالا وقت نماز است فرود آی
و تو با لشکر خود نماز گذار تا من با لشکر خود نماز گذارم حر گفت
یا بن رسول الله تو پیش رو تا ما هر دو لشکر در عقب تو نماز گذاریم
که تو پیشوای زمانی و مقتدای اهل جهانی من و اقتدا با تو در هر زمانی
همین است تا زنده ام نیت من بمحراب ابروت گر رو نیارم
کجا در پذیرد خدا طاعت من

امام حسین او را دعا کرد و فرود آمدند و نماز گذاردند و آنحضرت برخاست
و بر شمشیر خود تکیه کرد و خطبه فصیح بخواند و فرمود ایها الناس من
روی بدین دیار ورده ام تا رسولان شما نامها پیش من بیاوردند و
نامهای شما پیاپی بمن میرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما شو
که امام ما باشی و من بسخن شما باین جانب آمده ام اگر بر عهود خود
راسخید تجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در دیار شما نهم
و اگر از متابعت من پشیمانید عنان مراجعت برتافته بهر طرف که
خواهم بروم حر گفت بخدا سوگند که من از این مکاتیب خبر ندارم امام
فرمود جمعی که همراه تواند نامها بمن نوشته اند پس بفرمود تا نامها
حاضر کردند و بر ایشان خواندند بعضی منفعل و خجل شدند و بعضی
انکار کردند پس امام حسین برخاست و نماز دیگر بگذارد که ناگاه
شترسواری برسید و مکتوب ابن زیاد بدست حر داد مضمون
آنکه در هر جا که نامه من بتو رسد امام حسین را نگاهدار و او را در
منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد حر این نامه را با امام حسین
فرستاد و گفت ابن زیاد مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیرانم

اگر چنین کنم از و میترسم و اگر مباشر حرب تو شوم از خدا و رسول
شرم میدارم پس نهان از سپاه خود با امام حسین گفت یا ابن رسول الله
دست حر بریده باد اگر تیغ بر تو کشد و چشم حر برکنده باد اگر
بجانب در تو نگرد و من در راه هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم
مگر آنکه مرا به بهشت بشارت می دادند این زمان مخالفان
همراه اند و مرا بضرورت با شما می باید بود اگر صلاح باشد باید بکر
سوار شوم و مقداری راه بروم و چون فرود آیم شما بجانب
آنکه حرم همراه دارید دورتر فرود آیید و چون مردم بخواب
روند سوار شوید و راه بگردانید و بهر طرف که خواهید
بروید و چون روز شود و مردم بیدار شوند و معلوم شود
که شما رفته اید ما پاره درین بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه
ساخته مراجعت نماییم امام حسین او را دعا کرد و سوار شدند
و هر دو لشکر می راندند تا دو دانگ از شب بگذشت پس
فرود آمدند و چون لشکر مخالف بخواب رفت امام حسین
برخواست و با مردم خود رو براه آورد شبی بود بغایت تاریک

و نمی دانستند که کجا میروند تا وقتی که بنماز صبح بدمید اسب امام
بزمینی هولناک رسید و بایستاد هر چند شاهزاده تازیانه بر اسب
میزد گام از گام بر نمی داشت امام حسین پرسید که این زمین را
چه نام است گفتند این زمین را ارض ماریه می گویند دیگری گفت
این موضع را کربلا می گویند امام حسین فرمود الله اکبر ارض کرب
و بلا و مسفك الدماء این زمین کرب و بلاست این جای ریختن
خونهای ماست این مقتل رجال آل عباست کربلا این زمین غمگین
کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود کار مخدرات ما اینجا
تبه شود پشت مبارزان من اینجا دوتا شود ریزند در مصیبت من
آب چشم خویش هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود علی اکبر بگریه آمد
و گفت ای پدر این چه فال است که می گیری و این چه مقال است که
می گویی که دلهای ما کباب می شود امام حسین فرمود ای جان پدر
من با مرتضی علی در وقت عزیمت صفین باین موضع رسیدم و
حضرت امیر سر در کنار برادرم امام حسن نهاده بود و بخواب
رفته که ناگاه از خواب بیدار شد گریان و پریشان برادرم گفت

ای پدر بزرگوار ترا چه شد گفت در واقعه می دیدم که دریای
خون درین صحرا موج می زند و حسین من در آن میان افتاده است
و دست و پا میزند و فریاد میکند و کسی بفریاد او نمیرسد پس
حضرت امیر روی بمن کرد و گفت ای حسین ترا درین صحرا واقعه
هایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر کنم و بجز صبر چاره
ندارم حضرت امیر گفت چنین کن که مزد صابران در شمار نیاید
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بعد از آن امام حسین فرمود
شتران بخوابانید و بارها باز کنید و خیمها بزنید نور الائمه گوید
بارها بگشای که اینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک
کربلا خواهند ریخت کودکان جعفر طیار را خواهند کشت
گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند بیخت پس امام حسین پای از
مرکب بگردانید و هم اینجا فرود آمد اما چون قدم امام حسین بخاک
کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از وی غباری برخواست که
گیسوی آنحضرت گرد گرفت ام کلثوم گفت ای برادر ازین بادیه حالی
عجب مشاهده می کنم و ازین صحرا هولی عظیم بدل من میرسد

وادی عشق که جز تشنه درو نایابست • لیکن از خون دل
تشنه لبان سیرابست • امام حسین خواهر را تسلی می داد و
شهربانو را طلبیده آغاز وصیت کرد که ای غمکدار کار ساز من
چون مرا بینی که درین موضع از اسب افتاده و اعضا از زخم تیغ و نیزه
و تیر مجروح گردیده زنهار که سر و روی برهنه نکنی سینه و روی
نخراشی که شماتت اعدا بدتر مصیبتی است اما چون اهل بیت
این سخنان شنیدند خروش در گرفتند و بفغان در آمده می گفتند
ای سید این چه خبر دلسوز جان گداز است که با غریبان می گویی و
این چه داغ اندوه و بلاست که بر سینه ما یتیمان می نهی شاهزاده فرمود
که صبر کنید که جز صبر چاره نیست • پس امام حسین فرمود تا نزدیک
باب فرات خیمه زدند اما چون پسر زیاد را خبر شد که امام حسین علیه السلام
در کربلاست نامه بوی نوشت که یزید بمن نامه نوشته که اگر حسین علیه السلام
را بیابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسبی و آب و نان نخوری تا او را
به بیعت من در آری و اگر ابا کند سرش برداری و نزد من فرستی این
زمان ای حسین به بیعت یزید در آی و اگر چنین نکنی جنگ را آماده باش

چون نامه با امام حسین رسید بر خواند و بینداخت و گفت بد حالی
قومی که رضای خلق بر غضب خالق اختیار کنند • رو بدنیا آورند و
پشت بر عقبی کنند • خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک
پس فرستاده پسر زیاد گفت جواب نامه خواهم امام حسین فرمود
ما له عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب یعنی نامه او را
نزد من جواب نیست و سزای او جز کلمه عذاب نیست آن مرد
نزد پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد
غضب آن ملعون زیاده شد روی بحضار مجلس کرد و گفت کیست
از اهل مجلس من که متصدی حرب حسین شود تا هر بلد از بلاد
عراق که خواهد بوی دهم هیچ کس جواب نداد نوبت دوم و سیم
گفت و کسی اجابت نکرد آخر الامر حب جاه دیده بصیرت عمر سعد
نحس را بپوشانید و از برای حکومت ری که بوی دادند متصدی
این فعل شنیع شد و با پنج هزار سوار و پیاده بعزم محاربه با جگرگوشه
مصطفی و نور دیده علی مرتضی و میوه سینه فاطمه زهرا از کوفه
بیرون آمد و با وجود آنکه با امام حسین نامه نوشته بود و استدعای

قدوم آنحضرت نموده بود در طریق غدر و بی وفایی در آمده
دل بر حرب امام حسین نهاد • القصه عمر سعد ملعون بکربلا
رسید عمر بن حجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین فرمود
و امام حسین و مردم را از کنار آب فرات دور کردند و شاهزاده
خیمه بجانب بادیه زد و این صورت به روز پیش از شهادت
آن امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر اهل زمان امام حسین
غلبه کرد برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب
فرستاد و عباس با عمر بن حجاج جنگ کرده غالب آمد و مشکها پر آب
کردند و بلشکرگاه خود آمدند و شبی دیگر امام حسین نزد عمر سعد
فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و
با بعضی از خواص خدام خود از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین
با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد
بایستاد و او را نصیحت کرد و بدلایل واضحه و براهین لایحه بر و
روشن کرد که ارتکاب این عمل سبب عقوبت جاوید است اما
آن سرگردان بادیه ضلالت بواسطه طمع در حطام فانی دنیا پشت



بر نعیم باقی عقبی کرده فسخ عزیمت خود نمود و نصیحت امام حسین
قبول نکرد • کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • سفید کردن آن
نو عجیب از محالات است • امام حسین فرمود برو که امید بخدا دارم
که بعد از من بمراد نرسی و اینچنان بود که بر زبان مبارک امام حسین
جاری شد که اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص را
که پدر را بر حرب امام حسین تحریض می کرد بقتل رسانید اما شمر
ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد در شب رفته و با امام حسین
صحبت داشته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان
امام حسین و عمر سعد رسل و رسایل واقع است و شب با یکدیگر
ملاقات می کنند و تدبیرها می اندیشند ابن زیاد در غضب شد
و نامه نوشت بعمر سعد علیه اللعنه که من ترا بجا به فرستاده ام
نه بمصاحبت و می شنوم که میان شما کلامی و پیامی هست اگر این
کار از تو نمی آید منشوری که بنام تو نوشته شده باز فرست و سپه
سالاری لشکر با شمر گذار • چون نامه بوی رسید آن بدبخت دل
بر حرب نهاد راوی گوید که روز هشتم محرم بود که در لشکرگاه





امام حسین آب ماند

امام حسین آب نماند و اطفال امام حسین فریاد العطش العطش بر آوردند امام حسین بموضعی رفتند و فرمودند که این زمین را بکنید بکندند چشمهٔ آب شیرین پیدا شد و همه لشکر از آن آب بخوردند و سیرها را سیراب کردند و مشکها پر آب کردند و بعد از آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند نیافتند چون خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که امام حسین را مجال داده که دریا دیده چاه می کند کار بر وی سخت گیر که اینک لشکری در پی میفرستم پس هفده هزار سوار و پیاده بمدد او فرستاد و او پنج هزار داشت بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردی بودند حبیب بن مطهر اسدی را به قبیلهٔ بنی اسد فرستادند و ایشان را به نصرت یاری داد و نود کس مسلح و مکمل متوجه شدند باز این خبر بعمر سعد رسید آن پلید ازرق شامی را با چهار هزار کس بر سر راه ایشان فرستاد و در کنار آب فرات جنگ کردند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد بعضی کشته شدند و باقی بقبیلهٔ خود رفتند و چون خبر بشاهزاده رسید موجب از دیاد حزن و ملال اهل بیت گردید

هر دم افزاید غم بالای غم ٭ لشکر غم وا نمی افتد ز هم ٭ چون پسر زیاد شنید که امام حسین تقابل می فرستد و مدد می طلبد در غضب شد و کس بعمر سعد فرستاد که اگر در همین روز بحرب حسین بن علی مشغول نشوی ترا و هر که با توهست بقتل رسانم چون این پیغام بعمر سعد رسید اگر چه روز بیگاه شده بود با تمام لشکر رو با امام حسین نهادند و این در روز نهم محرم بود در محل امام حسین سر بر زانوی اندوه نهاده بود و بخواب رفته چون گرد سپاه دیدند و نعرهٔ سواران شنیدند آنحضرت را بیدار کردند پس امام برادر خود عباس را با بیست سوار فرستاد تا سبب آمدن معلوم کنند عباس تحقیق کرده باز گشت و گفت عمر سعد است که با لشکر خود بحرب ما آمده است امام حسین فرمود که بروید و قوم را بلطف باز گردانید و باقی امشب که شب آدینه است و شب عاشورا است مهلت طلبید تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من برقرار بماند عباس گفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی یک شب دیگر مهلت می طلبد و چنان می داند که شب باز پسین است از عمر وی

و میخواهد که بطاعت و عبادت بگذارد و در اوراد و اذکار او خللی نشود شمر ملعون نعره زد که شما را مهلت و امهال و امهال مجال نداریم ناگاه شخصی از میان ایشان گفت این چه سخت دلی و سست بمانی است آخر اینها اهل بیت پیغمبر شما اند و شما می گوئید که امت جد ویم از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید ٭ شما پس سخت رو و سست دینید چو شیطان لعین بی کبر و کینید ٭ ز حق سبحانه شرمی ندارید ٭ ز مردم نیز آزرمی ندارید ٭ نه آخر اهل بیت مصطفی اند ٭ بصد کرب و بلا در کربلا اند ٭ چون مردم این سخنان شنیدند دست از حرب داشتند و همانجا فرود آمدند و نگاه بانان برگماشتند و امام حسین فرموده بود تا گرد بر گرد لشکر خندقی کنده بودند تا مقاتله از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشد در این محل فرمود تا آتش در آن خندق زدند تا کسی شبخون نیارد مالک بن عروه گفت شما خود آتش در خود میزنید امام حسین فرمود کذبت یا عدو الله مسلم بن عوسجه گفت رخصت فرمایید تا تیری بر دهنش زنم امام حسین فرمود نمی خواهم که در جنگ پیش دستی کنم اما در تکبر و قدرت خدا ملاحظه

پس روی بقبله کرد و گفت اللهم جره الی النار فی الحال از اجابت بظهور رسید و اسپش را پای بسوراخی فرو رفته بجانب سفلی مایل شد و عنان اش از دست برفت و پایش در رکاب بماند و اسب بهر سو می دوید تا بکنار آتش رسید و از اثبت در میان آتش انداخت خروش از مردم بر آمد و این کرامتی دیگر بود از کرامات امام حسین پس آنحضرت با آواز بلند چنانکه هر دو لشکر می شنیدند گفت خدایا ذریهٔ رسول توایم فردای قیامت داد ما از ین ظالمان بستان ابن اشعث گفت ترا با پیغمبر چه مناسبت امام حسین از سر نیاز گفت خدایا پسر اشعث مرا فرزند رسول تو نمی داند در همین وقت خاری بوی رسان فی الحال تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و شهباز قضا از فضای عالم قدس در رسید و علی الفور او را تقاضا شد از مرکب فرود آمد و بقضا حاجت نشست ناگاه کژدمی سیاه بفرمان اله نیشی بر عورت وی زد او بر نجاست و مکشوف العوره می دوید و در نجاست خود می گردید تا بجهنم رفت و آنچنان بد زندگانی مرد و این کرامتی دیگر بود که از آنحضرت واقع شد ٭ جعده قرشی پیش آمد

وگفت ای حسین این فرات می بینی که چون دریای مواج میرود بخدا
سوگند که ازان قطره نچشی تا به بیعت یزید درآیی امام گفت این سخن
بشنید آب در دیده بگردانید وگفت اللهم امته عطشانا فی الحال
اسبش در رسید واو را بینداخت وبگریخت او برخاست وپاره دنبال
اسب بدوید تشنگی بروی غلبه کرد العطش العطش می گفت وهرچند
آب بلب می رسانید نمی توانست خورد تا دران تشنگی بمرد واین
کرامت سیم بود واین جماعه با وجود این کرامات بر جهل وعناد خود
مستقیم بودند — اشقیا منکر کرامات اند . بر بساط منکرت مانند
اولیا را چو خویش پندارند . سر باهل صفا فرو نارند . القصه
آن روز وآن شب جنگ نکردند وملازمان امام حسین روی نیاز
بدرگاه بی نیاز آورده همه شب گرسنه وتشنه بذکر الهی ودرود
حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند ودران شب امام حسین فرمود
تا در میان صحرا کرسی بنهادند ومردم خود را جمع کرد وبه بالای کرسی
برآمد وخطبه در غایت جزالت ونهایت بلاغت ادا کرد وبعد
از حمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی فرمود الحمد لله علی السراء

والضراء اما بعد بدانید که من هیچ کس از اصحاب خود باوفاتر ندیدم
وهیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر نیافتم خدا شما را جزای خیر
دهاد بدانید که من امشب رقبه شما را از ربقه بیعت خود مخلی
ساختم واین مهلت از برای شما طلبیدم باید که هر یک از اصحاب دست
یکی از اهل بیت گرفته در آفاق متفرق شوید من شدم غرقه گرداب غم
آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید برادران وخویشان
وموالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما قوت وطاقت
مفارقت تو نیست وبقای خود بعد از فنای تو نمیخواهیم
وتا جان داریم با دشمنان تو مقاتله می نماییم وجان فدا می کنیم
امام حسین ایشان را دعا کرد وروی بفرزندان مسلم کرد وگفت ای
پسران عم شما یادگار مسلم عقیل اید ومادر شما غم زده وماتم زده است
برخیزید ومادر خود را برداشته متوجه مدینه شوید ومنتظر باشید
که عنقریب کسی پیدا شود که انتقام ما از بنی امیه بکشد ومن
این سخن از پدر خود شنیده ام وپدرم از حضرت رسالت نقل می کرد
فرزندان مسلم فریاد برکشیدند که ما ایم وخاک کویت تا جان زتن برود

پدر وبرادران ما در راه وفای شما سرها باختند وما در قدم شما
جان می بازیم . تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم . ما دست ز دامان
تو کوته نکنیم . القصه مخادیم بمنزل خود رفتند وبا اوراد
وادعیه مشغول شدند وآن شب ناله وآه از عرصه زمین بفرق
ماه میرسید ونداء غریبان بادیه عنا از چشمه چشمهای ایشان
ماهی میرسید . اشک چشم تا بماهی رفت وآهم تا بماه . ماه وماهی را
بر اشک وآه میکنم گواه . آورده اند که اوایل سحرگاه بود که از
جانب آسمان آوازی شنیدند که یا خیل الله ارکبی یعنی ای لشکر خدا
سوار شوید که هنگام کارزار در رسید وبرخیزید که وقت دخول بدار
القرار آمد ام کلثوم چون بیهوشان جوشان وخروشان خود
را بخیمه امام حسین انداخت وگفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی
که از آسمان آمد گفت شنیدم وازین عجب تر دیدم پیش ازین ساعتی
[illegible] در خواب ودلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله می کردند
ودر میان ایشان سگی پیسه بود بر من از همه خشمناک تر من با خود میگفتم
که او البته مرا هلاک خواهد کرد درین بودم که حضرت رسالت پناه

وگفت ای شهید آل محمد ای مظلوم ترین فرزندان من اینک من باستقبال
روح تو آمده ام وساکنان عالم بالا ومقربان ملا اعلا ترا بمرتبه بلند
بشارت می دهند وتو امشب نزد من افطار خواهی کرد وهمراه خود
فرشته دیدم بحضرت فرمود که ای حسین این فرشته فرود آمده تا خون
ترا در شیشه گیرد ونگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد امام حسین گفت ای خواهر
اهل بیت را جمع کن که محل وداع است الوداع ای دوستان کین دم
سفر خواهیم کرد . منزل اصلی خود جای دگر خواهیم کرد . ما که ایم
چون یوسف درین زندان اسیر . مصر عزت را عزیزانه مقر خواهیم کرد
هر کرا عزم تماشای فضای قدس هست . گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم
پس حرم محترم امام حسین واولاد امجاد آنحضرت پیامدند وامام حسین
فرزندان را در پیش خود جای داد وبوسه بر روی یک یک میداد و
روی بر سینه ایشان می مالید واز دل پرخون می نالید ومی گفت
ای جگر گوشگان من بر شما می سوزم که هنوز وقت [illegible] شما نیست
پس روی بشهربانو کرد وگفت ای یار دیرینه من وای مونس دیرینه
سرور سینه من نمی دانم که بعد از من با این یتیمان چه خواهی کرد وی

غم ایشان چگونه خواهم خورد خروش از اهل بیت برآمد و کشتی
صبر و سکون در گرداب اضطراب افتاد • موج زنان می بینم از هر دو بر جوشد ز غم
می رسد در گوشم از هر جانب صدای ماتمی • اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده است
این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی • ام کلثوم بی طاقت شد گفت ای
گلدسته باغ لافتی وای لاله نو رسته چمن هل اتی که را طاقت شنیدن
این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است ای شاهزاده
چون جد ما مصطفی ازین عالم رحلت کرد محرم ما غم و مهمان پدرت علی مرتضی
بود و چون امیرالمومنین ببال شهادت جانب روضه سعادت پرواز کرد
سایه برادرت امام حسن بر فرق ما گسترده بود و بعد از وی پناه ما مظلومان
تو بودی بعد از تو پناه ما که باشد و مرهم جراحت ما که نهد
فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم • در آرزوی تو عمر بحسرت گذرانیم •
امام حسین رو در روی فرزندان نهاد و آب از دیده مبارک می ریخت
و یکبار دیگر تمام اهل بیت را وداع کرد و گفت شما را بخدا می سپارم پناه
بخدای برید و در مصیبت من صابر باشید که عن قریب کسی پیدا شود که
انتقام ما از این ظالمان بستاند • آگهی جمع محبان که در مصیبت فرزند

خاتم پیغمبران با دیده گریان و سینه بریان حاضر شده اند در روز قیامت
از شفاعت شاه شهیدان بی نصیب گردان و همه را از رحمت بی غایت
و مغفرت بی نهایت خود بهره کامل و نصیبی اکمل برسان رباعیة
ای لطف عمیم تو خطا پوش همه • وی حلقه بندگیت در گوش همه
بردار خدایا بکرم بار گناه • در روز جزا و ماندگی از دوش همه • یارب
بحسین آن امام دو سرا • ما را ز کرم ببخش در روز جزا • هر چند که جرم ما
بود بیش از بیش • پیش کرم و لطف تو سهلست اینها •
مجلس نهم در [illegible] امام حسین و شهادت [illegible] و خویشان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اذاب قلوب الاحباب من شوق لقای الحسین • و
ارتفع مدارج الشهداء ومعارج العرفا تحت لوا الحسین • ونور
عیون المشتاقین الذین هم فی محبة اهل البیت صادقون بشفاعتهم
واثق بتراب کربلاء الحسین • وشرف امته وشیعته ولمحبیه بزیارة
قبه قرة عین المصطفی والبتول اعنی سید الشهداء الحسین • وزیارة
الاحبا الذین جاهدوا فی سبیل الله فقاتلوا وقتلوا مع اقربا الحسین و

ونشهد ان شهادة توصلنا یوم الجزاء مع احبا الحسین • ونشهد ان الذی فرح
وقوة منه من لقاء الحسین • ونشهد ان الذی ینتقم یوم الحساب من اعدا
الحسین • صلی الله وسلم علی سیدنا محمد وآله سیما سبطیه المعصومین الحسن
والحسین • روی عن الشفیع المشفع یوم الحساب مبشر المومنین بالجنة و
منذر الکافرین بدرکات النیران والعذاب • انه قال ان ارواح
الشهداء فی اجواف طیر خضر تسرح فی ثمار الجنة وتشرب من انهارها
وتاوی باللیل الی قنادیل من نور معلقة بالعرش • روایتست از
سید سادات منبع ارباب سعادات شهسوار معرکه وجاهدوا فی الله
صف شکن میدان وقاتلوا فی سبیل الله مقتدای ارباب محنت و بلا
پیشوای اصحاب رنج و عنا • دلیل سبیل شهادت خطیب منبر شفاعت
عندلیب چمن طاعت دشمن گداز لافتی الا السیف مهمان نواز اکرموا
الضیف صدر صفه اصطفا ابوالقاسم محمد المصطفی • سید کونین و صدر
خافقین مقتدای مشرقین و مغربین • فرمود که بدرستی که ارواح شهدا
را خدای تعالی در اندرون حواصل مرغان سبز جا مقرر کرده • و این مرغان در هوای
خوش فضای بهشت عنبر سرشت پرواز می کنند و از میوه های بهشت میخورند

و در شب جای ایشان قندیلهاست از نور معلق بعرش خدای غفور •
و در حدیث دیگر فرمود حضرت رسالت ع که خدای تعالی شش خصلت
شهید را کرامت کند اول قطره خون او را سبب کفاره گناهان او
گرداند و جای او را در جنت باو نماید و او را از فزع اکبر ایمن گرداند
و او را عذاب قبر نباشد و بزیور ایمان مزین باشد و چون شهید از پا
در افتد حورالعین از کنار خود از برای سر او بالین سازد • و ثواب شهدا
از حد شمار بیرون و از حیز حساب افزون است • و باید دانست که
در هیچ وقت از اوقات روزگار دل آشوبتر از حکایات شهدای
اهل بیت قصه نبوده • و در هیچ زمان از ازمنه قرون و اعصار پر سوزتر
از واقعه کربلا روی نموده • و بواسطه غرابت این حالاتست که هر گاه
ماه محرم نو شود در تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران
اهل بیت سید انام کشیده می شود و از زبان هاتف غیب و منادی
عالم لاریب نسبت با مصیبت داران اهل بیت این صدا شنیده می شود
ای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید • سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم • در میان گریه یاد آن لب خندان کنید

چون ز خاک وخون وی یاد آورید ای دوستان میسزد گر چون سحاب
از دیده خون باران کنید در چمن چون روی گل بینید از شوق حسین
با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید نقل است که در واقعهٔ
کربلا شانزده کس از اهل بیت اباعبدالله الحسین شربت شهادت چشیدند
که در روی زمین ایشان را شبیه ونظیر نبود حقا که سامع را قوت شنیدن
استعلای نوایر این حکایات نیست ونه قایل را استطاعت استیلای شدت
این روایات فریاد که یارای سخن نیست زبان را بربسته غم وغصه ره نطق بیان
منقولست که چون صبح عاشورا بدمید وگریبان از غم غریبان
چاک زد صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت
وآفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش ظاهر گشت دست زمان
گیسوی شب را در ماتم شهیدان ببرید ودست زمانه پیراهن دودی فلک را
از هیبت تا گریبان چاک زد هر صبح کز نه تعزیت آل مصطفی است
پیراهن کبود فلک غرق خون چراست گر آفتاب زرد نه در خاک میرود
بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست گر در فراق آن رخ گلگون نسوخت زاد
خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست القصه امام حسین بانگ نماز گفت

ویاران تیمم کرده سنت ادا کردند وفرض بجماعت گذاردند وهنوز
دعا ناگفته واوراد نا خوانده که آواز کوس حربی وآواز نای رزمی برآمد
واز لشکر مخالف جوق جوق سواره وپیاده مکمل ومسلح روی بمیدان
نهادند ورایتها نصب کردند وندای هل من مبارز در دادند شاهزاده
بانکه معدودی بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده لشکر
خود را بیاراست وخود بخیمه درآمد وعمامهٔ رسول خدا بر سر نهاد و
دراعهٔ آنحضرت در پوشید وشمشیری که شعرها یا انا ابن السیف در دست
گرفته بود حمایل کرد وبر اسب سرخ تمام سوار شد وروی بمیدان
نهاد ورجزی آغاز کرد که مضمونش این بود که ای اهل عراق سوگند
بر شما که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام سبط رسول خدایم جگر گوشهٔ
فاطمهٔ زهرایم قرة العین علی مرتضی ام برادرم حسن مجتبی است عمم جعفر طیار
در هوای جنة العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است واین عمامهٔ
رسول خداست که بر سر دارم واین شمشیر آنحضرت است که حمایل دارم
واین اسب خاصهٔ اوست که زیر ران دارم نعره از آن لشکر برآمد که ای
حسین راست میگویی آنچه گفتی صدقت امام حسین گفت پس بچه وجه

خون مرا حلال میدانید وآبی که بر دد ودام ویهود ونصاری حلال است
بر من حرام میدانید وحال آنکه پدر من رانندهٔ دشمنان خود است از
حوض کوثر درین محل آواز گریه وزاری اطفال وزنان اهل بیت از خیمه
بسمع شاهزاده رسید آنحضرت از استماع آن متاثر شد وگفت لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس عباس وعلی اکبر را بفرستاد که بروید
وبا ایشان بگویید که حالا در گریه تعجیل مکنید که شما را بسیاری باید گریست
ایشان خاموش شدند وشاهزاده با سر حرف خود رفت وگفت ای جماعت
میدانید که خدای تعالی دروغ را حرام گردانیده ومن هرگز دروغ نگفته ام و وعده
خلاف نکرده ام وشما را معلوم است که این نسب عالی که من دارم امروز در روی
زمین کسی ندارد ومن از دنیا اعراض نموده بودم وملازم روضهٔ جد خود
گشته بودم مرا نگذاشتید ومن ترک مدینه کردم وخواستم که در مکه
باشم وبعبادت مشغول باشم رسل ورسایل شما متعاقب بمن می آمد
که ما ترا بامامت احق واولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب
شوی که این زمان بقول شما من بقصد بیامده ام شما بمکرهای نهانی قصد
من کردید ودلهای ما غریبان را بسنگ جور وجفا مجروح میکنید

پس با یک یک از روسای کوفه که در آن لشکر بودند گفت که شما
بمن نامه نوشته بودید این زمان در برابر من آمده اید وقصد
جان من دارید جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم اما
حسین نامهای ایشان همراه داشت به ایشان نمود انکار کردند
وگفتند این صحایف بی وقوف ما قلمی شده پس امام حسین از کذب
وغدر ایشان متحیر شد فرمود تا آن مکاتیب را در آتش انداختند
وفرمود که الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم وشما را بر من حجتی نیست عمر
سعد ملعون پیش آمد وگفت ای حسین این سخنان نتیجه نمی دهد یا
با یزید بیعت میکنی یا بضرب تیغ هلاک میکنیم پس تیر در کمان نهاد وگفت
ای اهل کوفه گواه باشید که اول کسی که تیر در لشکر حسین انداخت من بودم
پس آن تیر بجانب امام حسین انداخت شاهزاده محاسن مبارک بدست
گرفت وگفت غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر
پسر خداست وخشم الهی بر نصاری زمانی شدید شد که افترا بستند که
عیسی ابن الله است من از سید الانبیا [illegible] قدم بیرون نمی نهم که اندک زمانی
را انتظار برد کار ستمکاران خواهد رسید وعن قریب از آنچ

جاه و حرمت بقعر چاه عذاب و مذلت گرفتار خواهند گردید
شعر که کرد در همه عالم گمان ظلم یزید ٭ که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
پس امام حسین عنان مرکب بگردانید و بصوف لشکر خود باز آمد و دل
بر محاربه نهاد و این واقعه در روز جمعه محرم سال شصت و یکم از هجرت
حضرت رسالت بود و لشکر مخالف باصح روایات بیست و دو هزار
کس بودند و ملازمان امام حسین بروایت اشهر هفتاد و دو تن بود
بعضی از آن حضرت سی و سه تن سواره و چهل تن پیاده ٭ القصه
چون صف قتال آراسته شد از هر دو جانب چشم بر میدان گماشتند
تا سبقت حرب که کند و در آن وقت امام حسین فرمود که از پدر خود
یاد دارم که تا مخالف بنیاد حرب نکند متعرض حرب نباید شد اما
حر بن یزید ریاحی پیش لشکر خود ایستاده بود چون حال برین منوال
دید مرکب نزد عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین جنگ
خواهی کرد گفت بلی گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی داد عمر سعد
هیچ جواب نداد حر از و اعراض نمود و متوجه میدان شد اما لرزه بر
اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید یکی گفت ترا چه شد

ای حر که ترا در هیچ معرکه چنین ترسان ندیدم و تو از مشاهیر دلاورانی
این لرزه تن و طپیدن دل را سبب چیست حر گفت مرا ترس نیست لیکن
نفس خود را مخیر ساخته ام میان بهشت و دوزخ و با خود درین
اندیشه ام که چه کنم ناگاه نعره از جگر بر کشید که نفس من بهشت را
اختیار کرد و مرکب نزد امام حسین راند و گفت یا ابن رسول الله مرا
گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می کردم که مهم بصلح بگذرد
این زمان که تمرد و عصیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما
مبادرت می نمایم آیا توبه من قبول باشد یا نه پس رکاب امام حسین
ببوسید و روی بر سم اسب امام حسین نهاد و بعذر خواهی تمام میگفت
شعر با خجالتهای کلی رو براه آورده ام ٭ جان بر دست و زبان عذر
خواه آورده ام ٭ بر من بیدل ببخشا از دست خود زیرا که من ٭
بر امیدی رو بسوی این بارگاه آورده ام ٭ امام حسین از بالای مرکب
دست بر سر و روی حر می مالید و میگفت ای حر هر چند بنده گناه کند
چون بدرگاه حق رجوع کند و استغفار کند امید قبول هست و هو
الذی یقبل التوبة عن عباده حر میگریست و امام حسین او را نوازش

میفرمود و میگفت ای حر آنچه با من کرده ناکرده انگاشتم و تقصیری
که تا غایت از تو واقع شد از آن در گذشتم اما چون مصعب برادر
حر دید که او آخرت اختیار کرد و دست ولا در دامن آل عبا زد مرکب
برانگیخت و در فتراک امام حسین آویخت و گفت ای برادر خضر راه من
شدی و مرا از ظلمات نکره بسر چشمه آب حیوة معرفت رسانیدی من نیز با
تو موافقت نمودم و از اضلال مخالف بیزار شدم فردا هر دو گواه حال
هم باشیم و باهم از شفاعت امام بهره ور گردیم پس حر برادر را
نزد امام حسین آورد و صورت حال بعرض رسانید امام حسین
او را در بر گرفت و بنواخت پس حر گفت یا امام حسین میخواهم که
مرا اجازت حرب دهی آنحضرت فرمود که تو مهمان مایی صبر کن تا
دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بمحاربه تو آمد من بودم
دستوری ده تا نخستین کسی که بمحاربه دشمنان تو رود من باشم امام
حسین گفت رخصت دادم و حر را با هزار سوار برابر می کردند مرکب
بمیدان راند و مبارز طلبید عمر سعد چون حر را دید لرزه بر اعضای وی
افتاد یکی از معروفان عرب که او را صفوان بن حنظله می گفتند طلبید و گفت

برو و حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما آر و اگر سخن قبول
نکند بشمشیر آبدار سرش بردار صفوان در برابر حر آمد
گفت ای حر تو مرد عاقلی روا باشد که از یزید بر گردی و روی بحسین
آری گفت ای صفوان از خردمندی تو این سخن عجب است تو
یزید را می شناسی او ناپاک و فاسق است و امام حسین پاک
و پاکیزه تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره جنبان او
پیغمبر او را ریحانه بوستان خود خواند شعر وصفش از شرح و بیان بالاتر است
هر چه من گویم از آن زیباتر است ٭ صفوان گفت ما این همه میدانیم
اما ما را یراق و منصب می باید تقوی و طهارت بچه کار می آید
حر گفت ای بدبخت حق را می شناسی و می پوشانی فردات کند خمار کار کو دستی
صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او
انداخت و بیرداشت نیزه او را پاره پاره ساخت و سنان نیزه بر سینه
او زد که یک گز از پشتش بیرون آمد پس او را از صدر زین در
ربود و بر سر دست آورد چنانکه هر دو لشکر بدیدند آنگاه چنان بر زمین
زد چنانکه استخوانهای او در هم شکست خروش از هر دو لشکر برآمد

وصفوا نزاسه برادر بود هر سه از غصه حر یکبار برو حمله کردند حر نعره
از جکر برکشید و خدا را بعظمة یاد کرد و درتاخت و یکی را از خانه
زین در ربود و چنان بر زمین زد که کردنش بشکست دیکری را
تیغی بر سر زد که تا سینه اش بشکافت دیکری رو بهزیمت نهاد حر از
عقب او درتاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بیرون
آمد پس حر رو بجانب امام حسین کرد و کفت یا ابن رسول الله مرا بحل کردی
و از من خشنود شدی امام حسین فرمود نعم انت حر کما سمتك امك
یعنی از تو راضی شدم و تو آزادی از آتش دوزخ چنانکه مادرت نام نهاده
حر این بشارت شنید و با نشاطی تمام رو بمیدان نهاد و حرب در
پیوست بهر جانب که تاختی از کشته پشته ساختی مقارن این حال
پیاده درد و ید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد و چون
امام حسین دید که حر پیاده جنك می کند اسبی فرستاد تا حر
سوار شد و بجولان در آمد و جمعی دیکر را بقتل رسانید خواست
که باز کردد و نزد امام حسین آید که هاتفی آواز داد که ای حر باز
مکرد که حوران بهشت منتظر تو اند پس حر رو بجانب امام حسین کرد

و کفت یا ابن رسول الله نزد جدت مصطفی میروم هیچ پیغامی داری
امام حسین کریان شد و کفت ای حر بدرود باش که ما نیز در عقب
تو می آییم خروش از اصحاب بر آمد بعد از آن حر خود را بر لشکر
دشمن زده حرب می کرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ آبدار بر کشید
و هر خاکسار اکه بر فرق زدی تا سینه بشکافتی کاهی حمله بر میمنه زدی
و شیرانه ایشان بر آوردی و کاهی متوجه میسره شدی جمع ایشان را
پریشان ساختی تا خود را نزدیك علمدار رسانید خواست که علمدار
را با علم دو نیم کند که شمر حمله بر مردم زد که کرد اکرد او فرو کرفته بیکبار
لشکر اشرار غلبه کردند و از چپ و راست زخم بر وی می زدند
و حر در میان دشمنان مجروح شد و مردانه میکوشید ناکاه قسور
بن کنانه نیزه حواله سینه حر کرد و در جای کرفت حر کرم حرب بود
نکاه کرد و قسور را دید که ضربت برو زده بود شمشیری بینداخت
و بر فرق قسور زد که تا سینه اش بشکافت قسور از اسب در افتاد
حر نیز از مرکب بیفتاد و نعره زد که یا حسین بن علی مرا دریاب امام
مرکب درتاخت و حر را از میان مرو ایشان در ربود و پیش صف

لشکر خود آورد و پیاده شد و سر حر در کنار کرفت و با آستین کرد از روی
حر دور کرد رمقی باقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود را در کنار امام حسین
دید تبسمی کرد و کفت یا ابن رسول الله از من خشنودی و مرا حلال
کردی امام حسین فرمود انا عنك راضی و خشنود شدم خدا از تو خشنود
باد حر از این بشارت شادمان شده نقد جان نثار قدم امام حسین
کرد آنحضرت از برای حر بسیاری بکریست و اصحاب آنحضرت نیز
بکریستند خوشا حر فرزانه نامدار که جان کرد بر آل احمد نثار
بعشق جکر کوشه مصطفی بر آورده از جان دشمن دمار اما چون
مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت بروضه قدس
پرواز کرد با جازت امام حسین رو بمیدان نهاد و آغاز حرب کرد
و جنك می کرد تا جمعی کثیر را بجهنم فرستاد آخر الامر از حیات ابدی
جرعه چشید و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد
آورده اند که حر پسری داشت که او را علی بن حر می کفتند و او در میان
لشکر کوفه بود چون عم و پدر را کشته دید بی طاقت شد غلام
را کفت بیا تا اسبها را آب دهیم پس هر دو تاختند و بلشکرگاه

امام حسین آمدند و علی بن حر پیاده شد و پای امام حسین ببوسید
و نزد پدر آمده رو در روی پدر مالید و بسیاری بکریست امام حسین
کفت ای جوان کیستی کفت پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد
من نیز آمده ام تا در حضرت جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی
بآبائه الغر آشکارا کنم پسر کو ندارد نشان پدر تو بیکانه خوانش
مخوانش پسر امام حسین او را دعا کرد و علی بعد از آنکه رخصت
یافت رو بمیدان و جولان مینمود و مبارز می طلبید ناکاه
یکی بمیدان او آمد علی باستقبال او رفته نکذاشت که سخن کوید
و بنوك نیزه او را از زین در ربود و بر زمین زد دیکر هر چند
مبارز در برابر او می آمد بیکی پدر و عم بجهنم می فرستاد و امام حسین
باواز بلند برو آفرین می کرد آفرین خدای بر پدری که تو پرورد
مادری که تو زاد آخر الامر شربت شهادت چشید اما غلام حر که
که خواجه و خواجکی را کشته دید دلش بر ایشان بسوخت عنان
اختیار از دست داده رو بمیدان نهاد و بجد تمام جنك میکرد
تا چند کس را بجهنم فرستاد پس نزد شاه آمد و کفت یا ابن رسول الله

کنا خم کردم ولی رخصت بمیدان رفتن مرا بکرم معذور دار یکه در فرق
موالی خود بی طاقت بودم ومی خواهم که جان در قدمت دربازم
شاهزاده بروی آفرین کرد واو با نشاطی تمام رو بمیدان نهاد واندك
زمانی بخواجه ربعید آورده اند که شاهزاده بعد از قتل ایشان رو
بمیدان نهاد ودرمیان هردو صف بایستاد وبآواز بلند کفت ای
اهل کوفه وشام من ابتدا بحرب شما نکرده ام شما اول تیر در روی من
انداختید ومن هنوز بر حضور محاربه شما نیستم یار دیگر بر شما حجت
میکیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی نباشد بعد از الزام حجت ونصیحت
شاهزاده کفت شما اکر در حرب من جازمید پس بوقت حرب یك یك
بیرون آیید قبول کردند پس امام حسین بصف لشکر خود باز آمد
بعد از زمانی مبارزی نامدار که اورا سالم ازدی می کفتند بمیدان آمد
زهیر بن حسان در پیش انحضرت ایستاده بود کفت یا ابن رسول الله
اجازت ده تا بمیدان او روم شاهزاده اورا اجازت داد بمیدان رفت
وسر راه برسالم کرفت چون سالم اورا بدید بلرزید چراکه اورا بیازی
سرداند بود پس فصیحت درآمد کفت ای شهسوار میدان محاربه

وای نامرد بی‌شمار بجا ده شرم نداری که مال ومنال واهل وعیال
خودرا بیکذاری وبتقوی امام حسین فریفته میشوی زهیر کفت
ای نامرد دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی فرزند مصطفی
می کشی وبرای نعمت فانی دنیا عقوبت جاوید عقبی اختیار میکنی
سالم خواست که دیکر سخن کوید زهیر نیزه بر دهنش زد که از
قفایش بیرون آمد فی الحال بیفتاد وجان بداد پس زهیر در
برابر لشکر عمر سعد آمد ونعره زد ونام ونسب خود اظهار کرد
وکفت کیست که بمیدان آید تا به بینیم که بخت کرا یاری میکند اهل شام
وعراق که نام آن یکانه آفاق شنیدند همه سر در پیش انداختند وانجا
او میترسیدند عمر سعد بانك بر سپاه زد که این چه بی‌حمیتی است
یك کس بمیدان او رود ونام خود را درمیان پهلوانان بلند
کند جمعی کثیر از فجار بمیدان او می آمدند وایشانرا بمقر سقر
می رسانید تا آخر الامر شربت شهادت چشید بعد از وی یك یك
از محبان جان نثار می کردند تا نوبت بوهب بن عبد الله رسید
واو جوانی بود زیبا روی نیکو خوی وتازه داماد وهفده روز

که شده بود مادری داشت نزد وی آمد وکفت ای فرزند دلبند
وای نوجوان ارجمند وای نور دیده وای سرو رسیده محنت کشیده
مرا با تو محبتی است که یکزمان بی تو نمی توانم بود وبا تو الفتی تمام
دارم اما جکر کوشه مصطفی درین صحرای کربلا وبیابان پر بلا
بجفای جمعی کوفیان دغا درمانده است می خواهم که مرا از خون خود
شربتی بچشانی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال کنم وتمنا آن
دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کشی تا فردای قیامت
از تو راضی باشم جان ما دربر و وجان فدای امام حسین کن
طریق عشق نخواهی که خرد را الوداعی زکن بساط قرب میخواهی بلا را مرحبا زن
وهب کفت ای مادر مرا با شاهزاده دوجهان با این نیم جان مضایقه
نیست اکر اجازه فرمایی بروم واز زوجه که درحباله منست حلالی خواهم
مادر کفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسون وافسانه ترا
فریب دهد وتو به سخن وی از سعادت سرمدی ودولت ابدی باز
مانی وهب کفت ای مادر خاطر مبارك جمع دار که من محبت امام حسین
نه بنوعی بسته ام که بسر انکشت فریب انرا تواند کشود ونقش مودت

انحضرت بر لوح دل بطرزی رقم زده ام که بآب مکر وغرور ازان
توان زدود پس چون نزد زوجه آمد کفت بدانکه امروز فرزند
مصطفی درین صحرای کربلا به بند بلا کرفتار است وغریب وتنها
مانده دور از یار ودیار است می خواهم که نقد جان نثار قدمش
کنم تا فردای قیامت رحمت الهی وشفاعت حضرت رسالت پناهی
قرین حال ما کردد نوعروس آه سرد از دل پر درد برآورد وکفت
ای یار غمکسار من وای مونس روزکار من هزار جان من فدای
بندکان امام حسین باد کاشکی در شریعت زنانرا حرب جایز بودی
تا من نیز جان فدا کردمی بیا تا هردو نزد شاهزاده رویم وبا من شرط کن
نزد انحضرت که بی من قدم در بهشت ننهی واین زنا شوهری انجا از سر
کیریم وهب کفت نیکو باشد پس هردو پیش امام حسین آمدند عروس
بتضرع وزاری کفت یا ابن رسول الله حاجت من آنست که این جوان
شوهر من در قیامت مرا باز طلبد ومن غربت زده را بشما سپارد تا
درحرم اهل بیت یکی از کنیزکان باشم امام حسین بکریست واصحاب نیز
کریستند جوان کفت یا ابن رسول الله شرط کردم که در قیامت اورا

بازطلبم وچون بشفاعت جد بزرکوارت رخصت دخول بهشت یابم
بی وی قدم در بهشت ننهم ومن او را بشما می سپارم تا شما او را بحجرات
حجرات طهارت سپارید این بکفت وروی بمیدان نهاد وهرکه بمصاف
او می آمد به تیغ بی دریغ او را هلاک می ساخت بعد از آن نزد مادر آمد
وکفت ای مادر از من راضی شدی کفت آری اما میخواهیم که تا جان داری
دقیقه فرو نکذاری باز دیکر روی بمیدان نهاد وبسنان نیزه محکم طغیز
را که مبارزی نامدار بود از پای در آورد وچنانش بر زمین زد که خورد شد
غریو از هر دو لشکر بر آمد ودیکر مبارزی در برابر نمی آمد وهب مرکب
را نهیب داد وروی بقلب لشکر آورد واز چپ وراست می تاخت
ومرد ومرکب می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد پس تیغ برکشید
ودست وبازو برکشاد بهر جا که خود وسپر یافتی بشمشیر برندی
بشکافتی القصه لشکر از جنگ او تنک آمدند وعمر سعد بانک بر
سپاه زد که کرد وی فرو کیرید وضرب وطعن بجانب او روان کنید
ناکاه تیری بر مرکب او زدند ووهب پیاده بماند وهمان جنگ می کرد
تا آخر دست وپایش از کار بماند پس او را شربت شهادت چشانیدند

وسر او را ببریدند وپیش صف لشکر امام حسین انداختند مادرش
بر جست وسر پسر برداشت وروی بر روی وی می مالید ومیکفت
ای جان مادر نیکو کردی ای حلالزاده مادر این زمان رضای مادر
حاصل کردی که بشهدا واصل شدی ونقلی آنست که سر پسر برداشته
بهر که آمد و بر سینه کشنده پسر خود زد که او بدان زخم کشته شد
وچوب خیمه برداشت وسه کس را بقتل رسانید پس امام حسین
او را آواز داد وباز کردانید پس بعد از وی محبان جان سپار
بمیدان محاربه می آمدند وهر یک از ایشان جمعی از ان ملاعین را
بجهنم میفرستادند وآخر الامر شربت شهادت چشیده بحق واصل
می شدند تا نوبت بقیس بن منبه رسید او نیز جمعی را بجهنم فرستاد
وآخر بوسیله شهادت ازین عالم پر محنت رخت بجنت کشید ناکاه
درین محل از دست راست شاهزاده از میان بیابان سواری پیدا شد
وجولان کنان بمیدان در آمد وروی بسپاه روسیاه عمر سعد کرد و
کفت ای لشکر کوفه وشام هر که مرا داند داند وهر که نداند بداند منم
هاشم بن عتبه بن وقاص برادر زاده عمر سعد وقاص پسر عم عمر سعد

پس روی بجانب امام حسین کرد وکفت السلام علیک یا ابن رسول الله
اکر پسر عم عمر سعد با دشمنان تو یار است دل هاشم دوستان ترا هوادار است
پس از شاهزاده رخصت طلبیده روی بمیدان نهاد وکفت نمی خواهم این لشکر
الا عم زاده خود عمر سعد را ان بد [illegible] کمان سخن بشنید لرزه بر اعضای
وی افتاد چرا که مبارزت هاشم دیده بود پس روی بلشکر خود کرد وکفت
ای دلاوران کیست که بمیدان رود ودل مرا از غم پسر عم فارغ کند
سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان در آمد ونعره بر هاشم زد
که ای بزرک زاده عرب پسر عم تو حالا حاکم ری وطبرستان است وسپه
سالاری کوفه وشام تعلق باو دارد تو او را کذاشته وبا امام حسین که نه ملک
دارد ونه حشم ونه خزانه دارد ونه دینار ودرم یار شده مکن واز دولت
رو مکردان هاشم کفت ای ناکس دون دو سه روزه اختیار فانی دنیا
را دولت نام نهادی وجاه بی اعتبار دنیا را اقبال کفته پس بانک بر وی زد
وکفت ای ناستوده بمحاربه آمده یا بمکالمه پس سمعان نیزه بر هاشم انداخت
ومحاربه در آمدند آخر هاشم نیزه بیفکند وشمشیر برکشید وروی بسمعان نهاد
سمعان نیزه حواله سینه هاشم کرد هاشم پشت خم داد و پشت شمشیر بر نیزه او زد

که از دستش بیفتاد خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد وتیغی بر فرق
او زد که تا خانه زین بشکافت آواز تکبیر از لشکر شاهزاده بر آمد چون
سمعان بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار کس یکبار
بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید ودست وبازو برکشاد ودست بردی
نمود که اکر رستم دستان کرد بودی کرد سم اسب او را توتیای دیده
کردی اما چون شاهزاده دید که هاشم با هزار سوار کارزار میکند رو
بیاران کرد که این نوجوان را دریابید فضل بن علی با نه تن از احباب بمدد
وی رفتند وعمر سعد دو هزار کس را بفرستاد تا نکذارد که مبارزان
بهاشم پیوندند پس سر راه بر ایشان کرفتند وحرب در پیوست ولشکر
دشمن بواسطه کثرت غالب آمدند وفضل بن علی بن ابی طالب را با نه تن
شهید کردند واول کسی از برادران شاهزاده که شربت شهادت چشید
وتشنه لب وسوخته جکر بساقی کوثر رسید فضل بن علی بود پس یکبار
روی بهاشم نهادند وکرداکرد هاشم فرو کرفتند وهاشم با آن مدبران دغا
کارزاری کرد ودمار از نهاد وشعار برمی آورد پس هاشم در تاخت
وکمربند نعمان بکرفت واز زین بر زمینش زد چنانکه استخوانهای او در هم شکست

پس علمدار بضرب تیغ بنعمان رسانید و علمش را نگونسار کرد
سپاه نعمان که آنچنان دیدند رو بگریز نهادند و نعره الحذر الحذر
برآوردند درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و قریب سی هزار
حوالی هاشم فرو گرفتند و او زخم بسیار خورده بود و تشنگی
بروی غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز با این همه
می کوشید تا شربت شهادت چشید و زبان حال شاه شهیدان
بمضمون این مقال مترنم می شد ۔ هر زمان یار دگر بار سفر می بندد
در شادی بدل غم زده در می بندد ۔ القصه بعد از وی دیگر محبان
بعد از کوشش بسیار و کشش بی شمار جان نثار می کردند تا هفتاد
و سه تن به سعادت شهادت رسیدند ۔ از غم و حسرت یاران
وفادار دریغ ۔ ترک ما جای گرفتند بیکبار دریغ ۔ بال بشکسته
بخون غرقه برفتند افسوس ۔ ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ
و از لشکریان غیر از امام حسین و امام زین العابدین نوزده تن
باقی ماندند پس نوبت بخویشان و برادران و فرزندان سید
سر چو نوبت بآل پیمبر رسید ۔ جهان جام صبر بر تن در کشید

زمین شد پر از شورش و غلغله ۔ فلک شد پر از فتنه و ولوله
اول کسی از اقارب که پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت
یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعالم آخرت
رانم و سلام شما به پدر رسانم شاهزاده گفت ای پسر هنوز از داغ
فراق پدرت نیاسوده ام و پیوسته در اندوه برادران تو
بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرا بر آتش منه الهی
مفارقت پدرت بس است مادرت پیش گیر و هنوز که مجال است
سر خویش گیر که این قوم چشم بر من دارند و تا مرا بینند بدیگری
نپردازند عبد الله گفت یا ابن رسول الله بذات پاک معبود
بی همتا و روح جدت مصطفی که مرا میدان گذار و از کارزار
باز مدار تا من درجه شهادت دریابم شاهزاده او را در بر گرفت
و بنواخت و گفت تو مرا از پدرت یادگاری چشم بتو روشن بود و
دلم بتو خرم این نیز بر من حرام شد پس وداع کرده دستوری داد
عبد الله رجزی آغاز کرده مرکب بجولان در آورد و مبارز طلبید
گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کاری فرمود و گاهی چون شهاب ثاقب

بر تیر آتشبار حمله می نمود و با انتقام پدر و برادران بنا ایلان
مبارزان را زیر و زبر می کرد عمر سعد رو بقدامة بن اسد کرد
و گفت تو مرد کارزار دیده بیرون رو دلیروار سوی این
جوان هاشمی شو شاید که فتنه او از سر ما باز کنی و خود را
در میان پهلوانان سرافراز کنی قدامه در برابر عبد الله آمد
عبد الله نیزه حواله او کرد قدامه مرکب برانگیخت و از پیش او بیرون
رفت و مرکب عبد الله در آن روز آب نخورده بود هر چند
از پی او می تاخت باو نمی رسید و هر چند برو حمله می کرد می گریخت
عبد الله نیزه بیفکند و تیغ بر کشید و در یک طرف میدان بایستاد
قدامه چون دید که عبد الله تیغ در دست دارد بغایت شادمان
گردید و مرکب برانگیخت و نیزه حواله عبد الله کرد او خود را خم داد
تا نیزه او در گذشت میخواست که حمله دیگر بیارد عبد الله خدا را بعظمت
یاد کرد و تیغی بر دهنش زد که نصف کلاهش بر بود پس دست کرد
و کمربند او بگرفت و از پشت مرکبش در گردانید و چست بر مرکب او
سوار شده رو بمیدان نهاد سلامة بن قدامه چون دید که پدرش

چنان کشته شد رو بعمر سعد کرد و گفت من حرب بسیار کرده ام
و میان دلیران کارزار دیده ام بشجاعت این جوان هاشمی
کسی ندیده ام و چون سپاه مخالف چنان حرب و ضرب دیدند
بترسیدند و زهره بیرون آمدند ندا شد عبد الله بر میمنه لشکر
راند و بر هم زده چندکس را بمیدان عدم فرستاد و برگشت و خود را
بقلب لشکر رسانید و بیست کس را بقتل رسانید پس رو بمیسره نهاد
و داد مردی بداد خواست که بلشکرگاه خود باز آید که پیادگان
سر راه بر وی گرفتند ناگاه خداع دمشقی از عقب وی در آمد و هر
دو پای مرکبش را قلم کرد عبد الله سبک فرو جست ناگاه نوفل
بن مزاحم خود را بعبد الله رسانید و بیک نیزه نبیره مصطفی را شهید کرد
سر دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ۔ غروب کرد ز اوج سپهر فضل
ببرج زوال ۔ همای روح شریفش گشاد بال و برفت ۔ از این
نشیمن فانی باشیان وصال ۔ و چون عم او جعفر بن عقیل
برادرزاده خود را کشته دید دستوری یافته بمیدان آمد
و هر مبارز که بجنگ او می آمد از جان بر می آمد و از کشته پشته می ساخت

وچون آن سگان مردم خوار درماندن کار او شدند یکبار او را در میان
گرفتند وطعن وضرب بجانب او روان ساختند تا عاقبت سفینه تن ش
در گرداب اضطراب افتاده در دریای شهادت غوطه خورد
از فرقت آن نور دل وراحت جان ... دلها همه محزون شد وجانها همه خون
وچون فرزندان جد عقیل از عقبه دنیا باز رست برادرش عبدالرحمن
بحرب درآمد ذ ما دم بان حربه سرکش ... بمردم کشی دست می کرد خوش
تا عاقبت بطعن نیزه عبدالله بن عروه بمقعد صدق رسید ... وچون اولاد
مسلم بن عقیل شهید شدند نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد
بن عبدالله بن جعفر نزد آنحضرت آمد وگفت ای شاهباز بلند پرواز
اوج ولایت وای عنقای قاف قرب وهدایت مرا دستوری ده
تا بحرب روم که آرزوی من آنست که پیش از آنکه روح پاکت بعالم
بالا میل کند باجد بزرگوارت در فضای عالم قدس ملاقات کنم
شاهزاده او را رخصت داد محمد بمیدان آمد رجزی آغاز کرد وجنگ
می کرد وروی میدان از خون دلیران رنگین می ساخت تا آخر مرغ
روحش بجانب فضای قدس پرواز کرد اما برادرش عون چون

برادر خود را چنان دید بی اختیار خود را در میان قوم ظالمان انداخت
در وقتی رسید که کشنده برادرش هنوز بر سر او ایستاده بود بیک ضربت
او را بجهنم فرستاد و نزد امام حسین آمد وعذرخواهی نمود که ای
خال حال بدین منوال است که مشاهده نمودی گستاخی کردم وبی رخصت
بمیدان رفتم بواسطه آنکه از فراق برادر بی تاب بودم حالا کرم
فرما واجازت ده شاهزاده او را رخصت داد واو را در بر گرفت
وبنواخت عون بمعرکه آمد بکینه برادر مبارزی طلبید ومبارزت
می نمود تا عاقبت از سر منزل زندگانی رخت به بقعه جاودانی
کشید ... رفتی وزدیدن تو بینایی رفت ... رفتی وزدل صبر وشکیبایی رفت
رفتی وبدل حسرت دیدار تو ماند ... رفتی وامید آنکه باز آیی رفت
بعد از شهادت خواهرزاده های آن امام مظلوم نوبت به
برادرزاده های امام معصوم رسید اول عبدالله بن حسن بن علی بن ابی
طالب که جوانی بود نوخاسته پیش عم بزرگوار خود آمد وگفت ای
خلاصه خاندان نبوت مرا دستوری ده که بیش از این طاقت
فراق خویشان ندارم امام حسین گفت آه ترا چگونه بگذارم که تو

مرا یادگار برادری وبا جان شیرین برابری عبدالله عم بزرگوار را
سوگند داد ورخصت یافته رو بمیدان نهاد وبطلب مبارز توقف
نکرد واز گرد راه رو بقلب سپاه دشمن آورد وبیست ودو کس را
بقتل رسانید عمر سعد ملعون از مبارزت شاهزاده بترسید
وبگریخت ودر میان سواران پنهان شد شاهزاده عبدالله بمیان
میدان آمد تنهایی بر اسب دیگر نشسته مبارز طلبید وچون عمر سعد
دید که عبدالله در میان میدانست پیش صف لشکر آمد ومردم را
بر حرب تحریض می نمود ووعده زر وخلعت می داد بحتری شامی
گفت دعوی سپه سالاری میکنی وداعیه سرداری داری بیک مرد
گفت ای بحتری جان عزیز است وعمر بی عوض اگر نکریختمی جان بیرون
واگر باور نداری اینک جوان در میدانست ومبارز می طلبد بحتری
از سخن او در غضب شد وبا پانصد سوار که خاصه او بود رو بمیدان
نهاد واز لشکر شاهزاده محمد بن انس واسد بن ابی دجانه وپیروزان
غلام امام حسین بمدد شاهزاده آمدند وپیروزان خود را پیش انداخت
بحتری بر پیروزان حمله کرد شاهزاده عبدالله متوجه او شد واسد

ومحمد در عقب او حمله کردند وآن پانصد سوار را برداشته می دوانیدند
تا بقلب لشکر رسانیدند شبث بن ربعی با پانصد سوار بمیدان آمد وبانگ
بر بحتری زد که شرم نداری که از چهار کس میگریزی بحتری جواب نداد و
پیروزان دیگر بر بحتری حمله کرد ولشکر او را برهم زد وزیر وزبر
کرد از عمر سعد منقولست که در آن روز پیروزان را چنان یافتم
که اگر یک شربت آب یافتی دمار از لشکر من برآوردی وگفت
می شمردم صد وسی کس را به نیزه وبیست کس را بشمشیر بکشت آورده اند
که پیروزان از بسیاری حرب که کرده بود مانده گشته برگشت خواست
که وداع امام حسین کند ناگاه عثمان موصلی از عقب او درآمده نیزه
بر کمر او زد که از اسب درافتاد چون پیاده شد نیزه بیفکند وسپر در سر کشید
وتیغ برکشید با آن مدبران در آویخت اما اسد بن ابی دجانه بانگ
بر مرکب زد وگرد آن گروهی که حلقه زده بودند برهم زد وچهار کس را
بقتل رسانید باقی در رمیدند واسد گفت ای برادر جهد کن تا
بر اسب من سوار شوی خواست که سوار شود که از چهار طرف او
درآمدند وآغاز جنگ کردند اسد بحرب مشغول بود که بحتری نیزه

بر پهلوی اسد زد که از آن جانب بیرون آمد اسد بیفتاد خواست
که تیغ برکشد دستش از کار مانده بود ازرق بن هاشم بیامد
و بیک ضربت کار اسد بساخت اما شاهزاده عبدالله با شبث
بن ربعی درآویخته بود و هفده زخم خورده بود عاقبت بکوشید
تا دشمن از وی گریزان شدند بجانب اسد و پیروزان آمد محلی رسید
که اسد شهید شده بود و پیروزان قاتل را بجهنم فرستاد با پیروزان
گفت بر اسب من سوار شو مدد کرد و او را در پیش زین گرفت و
روان شد اسب شاهزاده بواسطه آنکه قریب بانصد چوبه تیر بر تنش خورده بود
و بسیار تاخته چون دو کس بر وی سوار شدند طاقت نیاورد فرو
ماند شاهزاده پیاده شد و پیروزان را از اسب فرو گرفت عمر بن عون
علی چون ایشان را دید که پیاده اند جنبشی بیاورد تا عبدالله سوار
شد و پیروزان را سوار کردند چون اندکی برفتند پیروزان بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد شعر از غم و حسرت یاران وفادار دریغ •
ترک احباب گرفتند بیکبار دریغ • بالب تشنه بخون غرقه برفتند از ما
ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ • دیگربار شاهزاده عبدالله

دست توکل بحبل المتین استوار کرد پای در رکاب آورد و دل بر
شهادت نهاده روی بلشکر مخالف کرد و مبارز طلبید کسی را
داعیه حرب او نشد و هرچند عمر سعد مبالغه می کرد نمی شنیدند
آخر در غضب شد و مردم خود را دشنام داد یوسف بن الاحجار
پیش آمد و گفت منشور مملکت تو گرفته علم سپه سالاری تو
افراخته چرا بمیدان نمی روی عمر سعد او را تهدید داد یوسف
بن سید روی بمصاف نهاد و آذر کرد راه نیزه حواله شاهزاده کرد
شاهزاده نیزه او را رد کرد و نیزه بر حلقوم آن پلید زد و بجهنم
فرستاد پسرش طارق بمیدان آمد شاهزاده نیزه حواله او کرد او
بیک دستی نیزه شاهزاده قلم کرد پس عبدالله دست و تیغ او را
چنان برتافت که استخوانهای خورد شد و بر زمینش زد چنانکه
بجهنم رفت اما طارق را ابن عمی بود نامش مدرک چون آن
حال بدید بمیدان آمد فی الحال شاهزاده تیغی زد و هر دو دست
و نصف تن او را بینداخت و بر مرکب او سوار شد و نیزه قوی
افتاده بود برداشت و روی بمیمنه لشکر نهاد صف ایشان را

بر هم زد و دوازده کس را بقتل رسانید پس نزد امام حسین آمد
العطش العطش آنحضرت فرمود که حالی جد و پدرت ترا سیراب
خواهند کرد دیگربار بازگشت و قریب پنجاه هزار کس بر وی حمله
کردند و به تیغ و تیر و نیزه زخم بر وی می زدند تا از کار باز ماند
پس حمله کرده خواست که بیک طرف رود نگذاشتند پسران
علی و عون برادرش بمدد او آمدند و او را از میان لشکر بیرون
بردند عبدالله زخم بسیار خورده بود و سست شده ناگاه قیهان
بن زهیر از عقب او درآمد و ضربتی بر کتف او زد که از مرکب
درافتاد و قدم در فضای عالم قدس نهاد پس عباس بیک ضربت
آن بدبخت را بجهنم فرستاد حمزه بن قیهان خواست که نیزه بر عباس
زند عون علی تیغی بر دست او زد و عبدالله را برداشته بدر خیمه
رسانید اما چون امام مظلوم پسر برادر خود را بدان حال دید
بسیاری بگریست و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی او بسوخت
مادرش آه گرم شعله آتش بفلک رسانید و دریغ گویان گریان
گریان می گفت شعر از باغ ناز رفتن سرو چنین دریغ •
نخل جوان نخفته بزیر زمین دریغ

الهی باعزاز شاه شهیدان • حسین علی شافع روز محشر
بیا دان یک رنگ جان در میان نشر • که جان را بپایش فشانند بکبر
کز اعجاز فضل خدا [illegible] • مرادات و مقصود ما را برآورد
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل محرم الحرام میقات احرام العاشقین و مشهد
الشهداء الواصلین و صیر یوم عاشوراء مقتل الامام الشهید
بکربلا ابی عبدالله الحسین سید الائمة الطاهرین و قرة عیون
آل طه و یس الذی ورد فی شانه و شان اخیه المعصوم المسموم
عن سید البشر انه قال لما اسری بی قرات علی باب الجنة لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فاطمة امة الله والحسن والحسین
صفوة الله علی مبغضیهم لعنة الله فویل ثم ویل لمن ظلم علی
سید الشهداء و منع الماء علی منبع انوار حقایق الولایة و مشرق
انوار الهدایة اعنی الحسین الشهید بکربلا و علی من امر بقتله و قتل
بنیه و اتباعه فعلی مبغضی آل [illegible] لعنة الله الی یوم القیمة لعنا کثیرا

ان الذين يوذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعدّ
لهم عذابا مهينا فطوبى لعبد اقام مراسم التعزية في هذه
الايام وبكى على الامام الهمام الحسين بن على المرتضى عليهما الصلوة
والسلام فانه سبب للنجاة يوم القيام ٭ وشهدائه ٭ هو الذى قال
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
وشهيد الذى اصطفاه الله على جميع العالمين وشهيد الذى هو
صدر الائمة المعصومين صلى الله على سيدنا ونبينا محمد سيد المرسلين
وعترته الطاهرين وسلم تسليما كثيرا ٭ روى عن الامام المعصوم
والهمام المهموم والشهيد المظلوم والغريب المسموم اقضى من قضى
بعد جده المصطفى وابيه على المرتضى ابى الحسن على بن موسى الرضا
عليه التحية والدعا عن ابائه العظام واجداده الكرام عليهم الصلوة
والسلام عن افضل كل قبيلة واشرف كل حى ٭ محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب هاشم بن عبد مناف بن قصى ٭ انه قال ان قاتل الحسين في
تابوت من النار عليه نصف عذاب اهل الدنيا وقد شد يداه و
رجلاه بسلاسل من نار فنكس في النار حتى يقع في قعر جهنم وله

ريح يتعوذ اهل النار الى ربهم من شدة نتنه وهو فيها خالد فيها
ذايق العذاب الاليم كلما نضجت جلودهم بدل الله لهم الجلود
حتى يذوقوا العذاب لا يفتر عنهم ساعة ويسقون من حميم جهنم
فالويل لهم من عذاب الله عزوجل صدق رسول الله ٭ روايت است
از آن مهبط فيوض سبحانى محط رحال اسرار آسمانى آن امام شهيد
وان همام سعيد مبتلاى كربت غربت مقتداى اصحاب فتوت امام
امام مزكى مجتبى ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه التحية والثنا
اى سر كوى تو اهل درد را دار السرور ٭ جنت آباد ست بى نقصان
بهشت بى قصور ٭ كمترين كاهى است بر درگاه قدرت كوه طور ٭
گفته حق وصف تو در توريه انجيل و زبور ٭ شمع اقبال تو چون
خورشيد در عين ظهور ٭ قدسيان گرد تو چون پروانه سرگردان ز دور
مهر و مه خود را در آويزند چون قنديل نور ٭ در حريم روضه پاك
تو گر باشد جا ٭ وآنحضرت از آباء عظام واجداد كرام خود روايت
مى كند از ائمه معصومين از آن صدر صفه رسالت بدر آسمان جلالت
مبشر ارباب شهادت هادى سبيل سعادت مشرف بتشريف جاهد

الكفار والمنافقين معزز بتكريم واعرض عن المشركين فخر زمين و
زمن جد حسين وحسن طبيب علت كنا حبيب حضرت آله يعنى محمد
رسول الله تقديم عقل كل زكمال محمد است ٭ تعظيم دين زجاه و
جلال محمد است ٭ مهر فوقى ز شعشعه نور مصطفى است ٭
خورشيد دين زجمال محمد است ٭ اين سيد واين سرور در اين حديث معتبر
حال كشنده نور ديده زهرا و جگر و عقوبت آن مدبر ابتر در روز
عرض اكبر بدين وجه مى فرمايد كه بدرستى كه كشنده امام حسين در
تابوتى باشد از آتش بر و باشد نصف عذاب اهل دنيا و بسته باشد
هر دو دست و پاى او بزنجيرهاى آتشين پس در آخته شود سرنگون
در قعر جهنم و از آن بدبخت بوى بدى آيد كه تمام اهل دوزخ
از شدت آن نتن پناه بخدا برند و جاويد در دوزخ باين عذاب و
عقوبت مبتلا باشد و هر گاه پوست و گوشت اهل دوزخ پوخته
و سوخته گردد خداى تعالى پوست و گوشت ديگر براى ايشان بدل كند
تا عقوبت ايشان منقطع نگردد و يكساعت آن عذاب از ايشان
برداشته نشود و ايشان يك لحظه از آن محنت آسايش نيابند

و چون تشنه شوند مالك بامر حضرت عزت آب گرمى از دوزخ
بايشان دهد و آن موجب ازدياد عذاب و عقوبت ايشان
گردد پس واى بحال ايشان و بدا عقوبت و نكال ايشان و چگونه
چنين نباشد حال آن مدبرى بى دين و آن خاكسار لعين كه از براى
حكومت و طمع در مال و جاه دنيا حرمت فرزند پيغمبر نگاه نداشتند
و حلقى كه بوسه گاه مصطفى بوده بخنجر كين و ستم مجروح كردند
بزرگى فرموده كه ماه محرم ماه محترم بود و حسين على شاه محتشم
آن معاندان جاهل و آن مدبران سنگين دل نه حرمت ماه
بجا آوردند و نه عزت شاه نگاه داشتند ماه محرم يكى از ماههاى
حرام و روز عاشورا روز با احترام و روز جمعه سيد ايام
و وقت نماز جمعه وقت روا شدن مدعى و مرام در چنين ماهى
قصد جان شاهى كردند و در عاشورا شور از اهل بيت بر آوردند
در چنان روزى رخسار جان دلفروزى بخون رنگين ساختند
و در چنان ساعتى بناى حرمت چنان صاحب دولتى از پاى در
انداختند عجب روزى كه ارواح انبيا و مرسلين و زمره ملائكه

مقربین بموافقت سید المرسلین از آن واقعه گریان بوده اند
و حوران بهشت و غلمان با کثرت سرشت در مصیبت و غم و نعزیت
و الم با شبل عذرا اتفاق نموده اند و دران روز خیل و حشم شده
و محنت بی شمار بر اموال اهل بیت سید مختار فرو گرفته زمین
زمین می نالید که روز عاشوراست زمان فریاد می کرد که روز
فتنه و شوراست ⁂ بیا بنگر که عاشوراست امروز ⁂ جهان تاریک
بی نور است امروز ⁂ حسینی کو نبی را نور دین است ⁂ بدست خصم
مقهور است امروز ⁂ بریده حلق و لب تشنه دریغا ⁂ سرش از تن
تن از سر دور است امروز ⁂ رخ چون آفتابش ای دریغا ⁂
بمیغ تیغ مستور است امروز ⁂ درین روز گیسوهای معطر امام حسین
که حضرت رسالت بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است درین
روز سگان وادی ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب بوده اند
و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تشنگی اضطراب نموده اند
دران دهم محرم گردان شاه محرم فرو گرفته اند و بزخم تیر تن
مجروح ساختند دران دهم ماه سر مبارک آن شاه بر خاک انداخته اند

و تنش را بر خاک کربلا انداختند ⁂ روز عاشوراست بر دارید از سر
تاج کبر ⁂ واندرین ماتم پلاس عجز در گردن کنید ⁂ چاک سازید
از غم شاه شهیدان جیب جان ⁂ قطره های خون ز جیب دیده در دامن کنید
در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا بگریید و این
روز را روز مصیبت و محنت دانید و ترک مهمات دنیا نمایید
و بمراسم مصیبت قیام نمایید هر که روز عاشورا کارهای دنیا
بر طرف نهد حق تعالی حاجات دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که
این روز را روز غم و الم داند حق تعالی روز قیامت او را روز
فرح و سرور او گرداند و دیده او در روضات جنات بجمال سید
کائنات روشن گردد ⁂ در کتاب مصباح المتهجد بروایت
امام جعفر صادق مسطور است که هر که در روز عاشورا زیارت
حسین علی کند بهشت او را واجب شود ⁂ اما راویان اخبار
چنین روایت کرده اند که چون محمد و عون فرزندان عبدالله بن
جعفر از سر منزل زندگانی رخت بجانب جاودانی کشیدند و
عبدالله بن الحسن که جوانی بود نوخاسته و چون ماه بدر ناکاسته

شربت شهادت چشید برادرش قاسم بن الحسن چون برادر خود را
کشته دید دود از نهادش بر آمد پیش عم بزرگوار آمد دل بر
آتش فراق بریان گفت ای شاهزاده دو جهان مرا طاقت
مفارقت ای رب نیست دستوری ده تا کینه باز جویم شاهزاده
گفت ای جان عم تو مرا از برادر یادگاری و درین صحرا انیس دل
افگاری چگونه ترا اجازت دهم و داغ فراق تو چه سان بر سینه
پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بگرفت
و فریاد برکشید که ⁂ ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو
مرهم سینه چون تویی مردم دیده هم تو شو ⁂ القصه قاسم
اجازت حرب نیافت و برادران شاهزاده تهیه محاربه می کردند
قاسم بخیمه رفت و سر بر زانوی اندوه نهاد ناگاه بیادش آمد که
امام حسن تعویذی بر بازوی بسته بود و وصیت کرده که هر گاه
ترا اندوه بسیار و ملال بی شمار فرو گیرد این تعویذ باز کن و بانچه
درانجا نوشته است عمل کن قاسم با خود گفت تا من هستم بدین ملالی
مرا دست نداده تعویذ را باز کرد و بخواند دید که پدرش نوشته بخط
مبارک خود نوشته که ای قاسم وصیت می کنم ترا که چون عمت حسین
در صحرای کربلا بدست شامیان دغا و کوفیان بی وفا گرفتار باشد
زنهار که سر خود در قدم وی در بازی و هر چند ترا از مصاف
باز دارند مبالغه نمایی و در الحاح و ابرام افزایی قاسم چون آن
وصیت نامه بخواند برخاست و نزد امام حسین آمد و نوشته را
بدست آنحضرت داد چون شاه شهیدان مکتوب را بدید آه سوزناک
برکشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت نامه پدرت
نیست بتو مرا نیز وصیتی فرمود بیا تا ساعتی بخیمه درآییم و وصیت
بجای آریم پس دست قاسم بگرفت و بخیمه درآمد و برادر خود عون
و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشان
و عمامه زیبا بدست خود بر سر قاسم بست و دختری که نامزد وی بود
با وی عقد کرد و گفت این وصیت پدرت بود پس دختر بدست قاسم
داد و از خیمه بیرون آمد ناگاه از لشکرگاه عمر سعد آواز آمد
که آیا هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دست دختر گذاشته خواست
که بمیدان رود عروس برجست و دامن قاسم بگرفت و گفت ای

بگو کز بر من کجا میروی قاسم گفت عزم دفع دشمن دارم و عروسی
و دامادی ما بقیامت عروس گفت در قیامت ترا کجا جویم و بچه
نشان شناسم گفت برخسار خون آلود و این آستین دریده و دست
کرد و آستین جامه را چاک کرد غریو از اهل بیت برآمد و گفتند
قاسما این چه ظلم و بیداد است . این نه آیین و رسم دامادیست
اما چون امام حسین دید که قاسم بمصاف می رود گفت ای جان عم پای
خود بگورستان می روی بدین گونه نتوان رفت پس دست برد و
گریبان جامه اش چاک کرد و هر دو سر دستارش بدو جانب رویش فرو
گذاشت و لباس بشکل کفن در وی پوشانید و تیغ خود بدست او داد
و بمیدانش فرستاد قاسم در میدان طرید می کرد و جولان می نمود
و مبارز می طلبید تا بیامدی دلیرانرا از جان برآورد چون جمعی پهلوا نا
بجهنم فرستاد دیگر کسی بمیدان او نمی آمد آخر در برابر لشکر عمر سعد
آمد و باواز بلند گفت ای جفا کاران بی وفا وای تیره روزگاران دور
از صفا وقت نیامد که از کرده پشیمان شوی و از غضب خدا و
قهر مصطفی بیندیشی و با این مدبران دون و ناکسان ملعون

بگو چند باز کردی آن ملعون آواز داد که شما را وقت نیامد که بیعت
یزید در آیید تا در سلامت بر شما گشاده شود قاسم برو نفرین کرد
و گفت ای شقی ابدی دین را بدنیا دادی و باین عجوزه غدار ناپای دار
فریفته شدی ندانسته که او بعقد هرکه در آید چند روزی بیش
نپاید — چه لایق عروس جهان ولی خوش باش که این عجوزه
بعقد کسی نمی پاید پس شاهزاده گفت ای عمر سعد امروز اسب
خود را آب داده گفت آری گفت وای بر تو ای ملعون دعوی
مسلمانی میکنی و اسب را سیراب میکنی و شهسواران میدان امامت را
تشنه می گذاری که از تشنگی روز قیامت بر اندیش از شرمندگی در
پیش ساقی کوثر یاد کن چون آن خاکسار نقد ایمان بر باد داده بود
جواب نداد و روی سیاه روسیاه خود کرد و گفت غالبا این جوان
قاسم بن حسن علی است که این چنین دلیر است سپاه او چه باشد جهان بر جهان
نترسد ز حرب کهان و مهان پس گفت شما یک یک بجنگ او مروید
و تدبیران کنید که گرد او فرو گیرید لشکر مخالف ترسان و لرزان
بودند و کسی بمصاف او نمی آمد چون قاسم دید که مبارز پیش نمی آید

رو بخیمه عروس نهاد آواز دختر شنید که می نالد و می زارد قاسم
بگریست و کلمه چند باین مضمون ادا کرد — برون آ اندکی جانا که
بیا را آرزو دارم . وداع محرم نزدیک است و دیدار آرزو دارم
دختر چون آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت —
خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین . بیا که می دهد برد و دیده جا بنشین
پس قاسم باندرون خیمه رفت و گفت ای دختر عم وای انیس دل پر غم
جای نشست و محل قرار نیست و بیرون آمد و رو بمیدان نهاد اما
چون شاهزاده بمیان میدان رسید مبارز طلبید کسی اجابت نکرد
شعله خشم او زبانه کشید و چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب
و جناح لشکر زد و بسی دلیرانرا از جان برآورد و هرگاه که از تاختن فارغ
شدی بمرکز آمدی و مبارز طلبیدی تا آخر عمر سعد ازرق سعد را
بخواند و سپه سالاری بعضی از لشکر شام و عراق تعلق باو داشت
با او گفت ای ازرق کوس سپه سالاری میزنی چرا بیرون نمی روی و
کار این جوان بسازی ازرق گفت این سخن از تو عجب است مرا که
در ولایت شام با هزار سوار برابر کرده اند بجنگ کودکی میفرستی و

میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی عمر سعد بانگ بر وی زد که
ترا از جنگ او عار می آید این پسر حسن مجتبی است نبیره حضرت
مصطفی است فرزند و فرزندزاده شیر خدا است اگر ضرورت تشنگی
نباشد او را عار آید که با ما سخن گوید برو بهانه مبار ازرق
گفت اگر بمقراض اعضای مرا پاره پاره کنند بجنگ او نروم اما
چون مبالغه می کنی چهار پسر دارم همه شجاع و دلاور یکی را
بفرستم تا سر او را بیارد پس پسر بزرگ را بخواند و او را بر مرکب
خود سوار کرد و شمشیر خود بر میان او بست پس پسر ازرق
با زره فولاد مکی از ادسرخ بر میان بسته نیزه بدست گرفته
بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم بانگ بر مرکب زده پیش
حمله او باز رفت و نیزه حواله سینه او کرد او سپری از فولاد پیش
رو آورد نیزه قاسم بر سپر آمد و بشکست شاهزاده قاسم را خشم گرفت
و نیزه بیفکند و تیغ برکشید و حواله او کرد او نیزه بینداخت و تیغ
حواله شاهزاده کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیم کرد
و پشت دست شاهزاده را مجروح کرد بعد از آن ضربتی محکم باو رسانید

و پاره از عمامه خود بدرید و بر زخم قاسم بست و ملو از لشکرگاه آمد
شاهزاده قاسم سپر گرفته قصد پسر ازرق کرد آن ملعون دیگر
باره تیغ برکشید و حواله قاسم کرد اسبش بسر درآمد و از مرکب بیفتاد
سرش برهنه شد و بر سر موی دراز داشت شاهزاده از پشت مرکب
دست دراز کرد و موی سر او را بر دست پیچیده مرکب برانگیخت و او را
گرد میدان بگردانید پس مرکب بر دوانید تا همه اعضای وی
درهم شکست پس تیغ و نیزه او را برداشت و مبارز طلبید ازرق
چون پسر را بدان خاری و زاری کشته دید زار زار بگریست پسر
دومین چون پدر را بدان حال دید رخصت نطلبیده بمیدان رفت
و جنگ کرد قاسم گردید قاسم نیزه بر پهلوی آن ملعون که از جانب دیگر
بیرون آمد و اسب را بجولان درآورده مبارز طلبید برادر سیم
که آن حال بدید جامه پاره کرد و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک
پدر آمده رخصت می‌طلبید پدر او را بغایت دوست می‌داشت و
اجازت نمی‌داد او بگفتار پدر نایستاد و بانگ بر مرکب زد و در
برابر قاسم آمد شاهزاده فی الحال نیزه بر شکمش زد که از اسب درافتاد

ازرق چون دید که پسر دیگر نیز کشته شد از مرکب فرود آمد
خاک بر سر کرد و سلاح بر خود راست کرد که بمیدان رود پسر چهارمین
چون پدر را بدان حال بدید از پدر نپرسید و بانگ بر مرکب زد و
در برابر قاسم آمد نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی بزد و دست
او را قلم کرد آن مدبر رو بهزیمت نهاد و خون از وی می‌چکید
چون نزدیک پدر رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما ازرق
چون چهار پسر خود را کشته دید جهان بر چشم او تاریک شد
سلاح بر خود راست کرد و در مقابل شاهزاده آمد و گفت ای جوان
هاشمی امروز چهار پسر را بکشتی که در تمام عراق ایشان را شبیه
و نظیر نبود قاسم گفت غم ایشان می‌خوری همین زمان ترا بایشان
رسانم اما امام حسین چون دید که ازرق در برابر قاسم آمد دست
بدعا برداشت و نصرت قاسم از خدای تعالی درخواست چرا که آن
ملعون در مبارزت شهرتی تمام داشت و مردم از دور و نزدیک
نظاره می‌کردند ازرق نیزه حواله قاسم کرد قاسم در صدد رد آن
درآمد تا دوازده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد

آخر ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم اسب شاهزاده زد که اسب از
پا درافتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت جگر گوشه
برادرم را دریاب و آن مرکب بوی رسان محمد انس مرکب امام
را بوی رسانید شاهزاده سوار شد و آن ملعون بر اسبی گلگون
سوار بود چون کوه پاره پیش حمله قاسم باز رفت و چند طعن نیزه
میان ایشان رد شد عاقبت ازرق نیزه بینداخت و تیغ برکشید
و متوجه قاسم شد قاسم نیز نیزه بینداخت و تیغ برکشید و گفت
بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ در رزم کار رزم شیران کنیم ٭ ببینیم که را
بلندی کراست ٭ در کار فیروزمندی کراست ٭ ازرق نگاه کرد تیغ
پسرش را در دست قاسم دید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار
خریده‌ام و بزهر آب داده‌ام در دست تو چه میکند گفت یادگار
پسر تست میخواهم که ترا از همین تیغ شربتی بچشانم و بفرزندانت رسانم
پس ازرق پشت خم کرد تا تنگ اسب ملاحظه کند که سست شده بود
شاهزاده نعره از جگر تفتیده برکشید و خدا را بعظمت یاد کرد و گفت الله اکبر
و ضربتی بر میانش زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد غریو از هر دو لشکر

برآمد فی الحال قاسم از مرکب فرو جست و بر اسب او سوار شد و اسب
امام حسین را لجام گرفته بلشکرگاه آنحضرت رسانید و نزد عم بزرگوار
عالیمقدار آمد و گفت العطش العطش عم اگر یک شربت آب یابم
دمار از این لشکر برآرم آنحضرت فرمود که ای جان عم عنقریب از
دست جدت سیراب خواهی شد ای قاسم برو که مادر در فراق تو می‌زارد
و می‌نالد قاسم متوجه خیمه مادر و عروس شد چون نزدیک رسید
آواز مادر شنید که می‌گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند
آخر کجایی و دیدار عزیزت چرا نمی‌نمایی ٭ رفتی از دیده و من بی
رو یارم بی تو ٭ تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو ٭ عروس بی‌بال و پر
گریست چون آواز قاسم شنیدند از خیمه بیرون دویدند و در دست
و پای قاسم افتادند قاسم ایشان را تسلی میداد و دلداری میکرد
و بصد ارشاد منفرمود پس عم را وداع کرد که بمیدان جنگ برود علامه
ابن زیاد افتاده داشت که آن ملعون ابن سعد بر نگونساری آن
علم مصروف داشت و روی بطلب سپاه روسیاه آن ملعون آورد چشم
از علم بر نمی‌داشت و میخواست که خود را بعلم دار رساند و علم از پا درآرد

که پیادگان سر راه بر وی گرفتند چون بحرب ایشان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند و گرز و شمشیر و نیزه و تیر حواله کردند و قاسم در دریای حرب غوطه خورد و بسی سوار و پیاده را بیفکند و صف سواران را بر هم زده خواست که بیرون آید که مر کبش را تیر باران کردند اسب از پای در آمد شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد و شاهزاده دران معرکه بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از بدن نازنینش رفته از اسب در افتاد و گفت ادرکنی یا عماه آواز قاسم بگوش امام حسین رسید مرکب را نهیب داد و صف سوار و پیاده را بر هم زد قاسم را دید در میان خاک و خون افتاده و شیث بن سعد بر سر او ایستاده میخواهد که سرش از بدن جدا کند آنحضرت ضربتی بر میانش زد که بدو نیم شد پس قاسم را برداشته بدر خیمه آورد هنوز رمقی باقی بود امام حسین سرش در کنار خود نهاد و روی بر سر و رویش می‌داد و مادر و عروس بر حوالی او می گریستند قاسم چشم باز کرد و در ایشان نگاه کرد و تبسمی نمود و جان بحق تسلیم کرد خروش از بارگاه امام حسین بر آمد و مخدرات اهل بیت ناله در انداختند و زبان

حال مضمون این مقال ادا می نمودند در یغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی مادر قاسم می گفت و می نالید یا حسرتا ازین جهان فانی رفتی ناخورده بری ز عمر و کامرانی رفتی روایت میکنند که بعد از شهادت قاسم ابوبکر بن علی پیش آمد و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان ازین بدکیشان بخواهم امام حسین گفت آه شما یک یک می روید و مرا تنها می گذارید ابوبکر بن علی گفت ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفه بخدمت بکذرانم الحال تحفه لایق تر از جان ندارم میخواهم که نثار قدمت سازم امروز که یار مهربان مهمان منست بخشیدن جان و دل ابد بهانه منست دل را خطری نیست سخن در جانست جان افشاندن روز جان افشانیست پس شاهزاده اجازت فرمود ابوبکر بن علی بمیدان در آمده طرید می کرد و جولان می نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و امام حسین او را با واز بلند تحسین می کرد و می نواخت و او عرصه میدان از نامردان خالی می ساخت تا وقتی که نقد حیات را بی بهانه در شهادت در باخت

رخت ازین عالم فانی بر بست بطربخانه باقی بنشست بعد از و برادر دیگر که نامش عمر علی بود دستوری طلبیده بحرب در آمد و بعد از محاربه بسیار بسبب غلبه اشرار و فجار از عالم غدار رخت بر بست و در روضه رضای پروردگار قرار گرفت و از عقب او عون علی که جوانی بود خوب روی خوش خوی نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر صبر ندارم که بسیار ظلیم که دران تا خبری می شوم اجازت ده تا خود را برین لشکر زنم و انتقام برادران ازین بدکیشان بکشم امام حسین فرمود ای برادر لشکر خصم بسیار است عون جواب داد که شیر را از هجوم روباه اندیشه نباشد پس بانگ بر مرکب زد و در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه خورد و بعد از کشش بسیار و کوشش بی شمار ازین بسیار در آمدند و طعن و ضرب بر وی می زدند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذوالفقار با ایشان کارزار می کرد تا زخم بسیار بر روی زدند تا آخر بطعن نیزه خالد بن ولید از مرکب در افتاد و گفت یا حسین علی بهوای تو در معرکه دنیا آمدم و جان فدا کرده بمیدان آخرت رفتم گر سرم خاک گشت بر در تو پادشاها سعادت من بود

آنگاه برادر دیگر که جعفر علی نام داشت از غم برادران بخروشید و با جازت امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی بداد و اندک زمانی را تا آن شربتی که برادران نوشیده بودند بچشید و بیک چشم زدن بمقعد صدق رسید بعد از و عبدالله بن علی با دیده گریان و سینه بریان نزد شاهزاده دو جهان آمد و گفت ای برادر طاقتم طاق شد شرف اجازت ارزانی فرما امام حسین او را اجازت داد عبدالله روی بمصاف نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات انداخت بزخم هانی بن ثویب از مرکب افتاده توجه بدرجات عالیات جنات نمود نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا نزول کرد بمنزل جنت الماوی اما عباس علی که علمدار آنحضرت بود چون احوال برادران بران منوال دید سیل خون از دیده ببارید و گفت آیا برادران عزیزم کجا شدند در دشت کربلا همه از من جدا شدند پس علم را برداشته نزد امام حسین آورد و بر بالای سر مبارک آنحضرت بر زمین استوار کرد و گفت ای برادر علمداری من بنهایت افتاد رضا بتیغ فرمای و اجازت کرم نمای امام حسین گفت ای برادر

نشانه لشکر من تو بودی عباس گفت یا ابن رسول الله جان
من فدای تو باد میخواهم که داد خویش و خویشان از این ظالمان
بستانم و به تیغ انتقام بعضی از این مدبران کوفه و شام را بیجان کنم
امام حسین فرمود که چون مراد تو این است باید که بمیدان روی
و اول بر این قوم حجت کبری بعد از آن بنیاد حرب کنی و حال آنکه
عباس مبارزی نامدار بود و شجاعی عالی مقدار جرأت و قوت
از حیدر کرار میراث داشت مرکب برانگیخت و روی بمیدان نهاد
برقی گرفته در کف و ابری به پیش رو ، ماهی نهاده بر سر و چرخی
بزیر ران ، چون بمیدان آمد عنان مرکب باز کشید و از برای الزام
حجت کلمه چند بگفت شمر ملعون و شبث ربعی و حجار ابجر پیش آمدند
و گفتند محال است که بی بیعت یزید دست از شما بداریم و تا مطیع
و منقاد یزید نشوید شما را از آب منع می کنیم عباس بر ایشان
نفرین کرده باز گشت و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ناگاه از خیمه
امام حسین آواز العطش العطش بر آمد عباس چون خروش و زاری
اهل بیت شنید بی طاقت شد و مشکی و مطهره برداشت و نیزه نیز

برگرفت
برگرفت و روی بکنار فرات نهاد و با خود می گفت یا آبی بروی
کار آرم یا در دریای خون غوطه خورم تا از تشنگی خوردن
و زاری تشنگان شنیدن باز رهم — در بحر عمیق غوطه خواهم
خوردن ، یا غرقه شدن یا گهری آوردن ، این کار مخاطرست خواهم
کردن ، یا روی بدن سرخ کنم یا گردن ، راوی گوید که چهار
هزار کس بر آب فرات موکل بودند بیکبار همه روی بوی نهادند
عباس گفت ای قوم شما کافرید یا مسلمان گفتند مسلمان گفت در
مسلمانی کجا روا باشد که دد و دام و خوک و خرس تمام از این آب
خورند و شما فرزندان مصطفی را محروم می گردانید [illegible]
از تشنگی روز قیامت بر اندیشید القصه از ظالمان فرات
پانصد کس بر عباس تیرباران کردند عباس بانگ بر مرکب زد و [illegible]
در آب فرات راند دیگر هزار سوار بر وی حمله کردند بهر طرف که
عباس روی می آورد از وی می رمیدند تا وقتی که فرود آمد و مشک
پر آب کرد خواست که آب خورد از تشنگی و لب خشک امام حسین
یاد کرد و نیز زاری عورات و بیخودی اطفال و تشنگی ایشان یاد کرد

و آب نخورد و سوار شده مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده
سر راه بر وی گرفتند ناگاه نوفل بن ازرق لعنة الله بنجیر خود را
بعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله
عباس کرد و دست راست وی بینداخت از روی مردانگی
مشک را در دوش چپ کشید و جنگ می کرد تا دست چپش نیز
جدا ساختند مشک را بدندان در دوش کشید و [illegible] دشمن
را دور می کرد ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شد و آبها بریخت
و عباس از مرکب بیفتاد و گفت یا اخاه ادرکنی آواز بگوش امام حسین
رسید آهی از امام حسین بر آمد که زمین کربلا بلرزه در آمد
پیر گردون زین مصیبت جامه جان چاک زد ، خسرو انجم کلاه خسروی
بر خاک زد ، قامت گردون دوتا شد چهره مه شد سیاه ، برق از آن
آتش مگر بر قبه افلاک زد ، [illegible] چون آواز عباس شنید
و گریه امام حسین دید رو بآن موضع نهاد چون برسید دید که
عباس را شهید کرده اند و در میان خاک و خون افتاده است
و روی بگلستان بقا آورده خود را بر وی انداخت و شیون در گرفت

جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی هجوم کردند و قطره قطره
گوشت او را بسر نیزه در ربودند ، او هم بشهیدان دیگر ملحق شد
امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین
و او عبدالله نام داشت چون امام حسین دید که از یاران و هوا
داران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست
کرد که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد
پیش دوید و در دست و پای پدر افتاد و گفت ای پدر روا
مدار که مرا در میان ظالمان تنها بگذاری چندانی توقف کن و
محاربه موقوف دار که من جان در قدمت در بازم و دل پر خون
از غصه این ظالمان خالی سازم حرم امام حسین و خواهران و
دختران از خیمها بیرون دویدند و در دست و پای علی اکبر
افتادند و در منع او داد مبالغه بدادند امام حسین نیز اجازت
نمی داد و علی اکبر زاری میکرد و تضرع می نمود و سوگندهای
عظیم بر پدر می داد و قطرات عبرات از چشمه چشم می گشاد پس
امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست خود سلاح بر وی

راست کرد و زره و جوشن در وی پوشانید و کمری از آن کمر که
امیرالمؤمنین بر میان بسته بود بر میان وی بست و مغفری از
فولاد بر سر او نهاد و بر اسب عقابش سوار کرد مادر و خواهرانش
از رکاب و عنانش در او بیختند و بجای آب خون از دیده می
ریختند امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر
آخرت دارد ~ آن مه بجانب سفر آهنگ می کند ، صحرا و دشت بر دلها
تنگ می کند ، پس علی اکبر ایشان را وداع کرده رو بمیدان نهاد و
او جوانی بود هفده ساله با روی چون آفتاب و گیسوها چون مشک
ناب و از روی خلق و خلق شبیه تر از وی برسول خدا کسی نبود
چون بمیدان درآمد ساحت آن معرکه از شعاع رخسار او
منور شد و چون عمر سعد او را بر اسب عقاب سوار دید گفت
غالبا این پسر بزرگ امام حسین است که در شکل و شمایل بحضرت
رسالت می ماند پس علی اکبر با قامتی چون سرو روان طلعتی
افروخته تر از ماه تابان اسب در عرصه میدان بجولان درآورد
و آن شاهزاده چهار گیسوی نافه نافه مسلسل معنبر داشت

که دو از پیش و دو از پس می انداخت گیسوی مشکین بر روی
رنگین انداخته مبارز طلبید راوی گوید که هرچند علی اکبر مبالغه
کرد کسی بمصاف وی نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده
شور در میمنه انداخت و چندان مقاتله کرد که لشکر خصم را
بتنگ آورد پس مراجعت نمود پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه
العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یافتمی دمار از این لشکر
برآوردمی امام حسین او را نزد خود طلبید و خاک از لب و دندا ن
او پاک می کرد بعد از آن انگشتری خود در دهان او نهاد تا
بمکید اندکی تشنگی او تسکین یافت دیگر باره رو بمیدان نهاد
و مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار این پسر
بساز که من حکومت رقه و موصل از برای تو بستانم گفت می ترسم
که فرزند پیغمبر را بکشم و تو بوعده وفا نکنی عمر سعد گفت این انگشتری
بستان و نگاه دار و سوگند خورد که از این قول بر نگردد طارق
انگشتری در انگشت کرد و بامید حکومت موصل رو بحرب
علی اکبر نهاد و آواز کرد و نیزه حواله شاهزاده کرد شاهزاده نیزه اورا

رد کرد و نیزه بر سینه آن ملعون زد که سر سنان دو وجب از
او بیرون آمد طارق از اسب در افتاد شاهزاده مرکب عقاب را
بر وی دوانید تا تمام اعضای وی درهم شکست پسرش عمر بن طارق
بمیدان آمد و بتیغ شاهزاده مقتول گردید پسر دیگرش طلحه از غم
پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخت و چون شعله آتش خود را
بشاهزاده رسانید فی الحال شاهزاده گریبان او را گرفته چنانش
بر زمین زد که تمام اعضای وی درهم شکست پس شاهزاده رو بلشکر
نهاد نزدیک بود که مردم از هول و هیبت او متفرق شوند عمر
سعد بترسید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان هاشمی را
دفع کن مصراع بمیدان آمده نیزه حواله شاهزاده کرد شاهزاده نعره
زد و خدا را بعظمت یاد کرد و صلوات بر رسول فرستاد و تیغی بر سر آن
ملعون زد که تا قربوس زین بشکافت و از مرکب در افتاد عمر سعد
محکم بن طفیل را با ملعونی دیگر بطلبید و هر یک با هزار سوار بمدد آ…
بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه حمله بر شاهزاده کردند
شاهزاده بیک حمله هزار سوار را برداشته می دوانید تا بقلب لشکر

رسانید

رسانید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می زد و می کشت تا
شور در لشکر خصم انداخت پس بازگشت و نزد پدر آمد
و فریاد العطش العطش برکشید امام حسین فرمود ای جان پدر
غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب می شوی شاهزاده باین
مژده بمیدان آمد یکبار از لشکر اشرار از یمین و یسار حمله کردند
و زخم بسیار بر شاهزاده زدند آخر بطعن نیزه ابن نمیر از مرکب در
افتاده نعره زد که یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب ~ شعر
بر هگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت ، بدین طرف برسان تا زمین سوار مرا
نمی برم ز غم این بار جان ز بهر خدا ، خبر دهید ز من یار غمگسار مرا ،
آواز شاهزاده بگوش امام حسین رسید درتاخت و صف سوار را
بشکافت و فرزند خود را بخون آغشته دریافت و بدر خیمه آورد
و سر او را در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل
دردمند با مادر و پدر سخن گوی شاهزاده چشم باز کرد و سر خود را
در کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت ای پدر
می بینم که درهای آسمان گشاده اند و حوران بهشت جام های شربت

بردست گرفته بمن اشارت می کند پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند
و ودیعت جان باز سپرد خروش از اهل بیت امام حسین برآمد و
امام حسین بسیاری بگریست و بفحوای این کلام مترنم شد
ای عزیز پدر کجا رفتی ۰ از کنار پدر چرا رفتی ۰ بر نخورده ز بوستان جهان جو
سوی کاشانهٔ فنا رفتی ۰ مصطفی جدت می دانم ۰ که بنزدیک مصطفی
فرخ زهرا و مرتضی بودی ۰ سوی زهرا و مرتضی رفتی ۰ شهریا تو کنی
دریغ از آن نهال چون شادمانی که در طراوت بهار جوانی بصدمت
باد خزان اجل پژمرده شد القصه امام حسین دید که از هیچ
طرف یاری و مددکاری نمی آید فرمود ای پردگیان حرم نبوت
وای پرورش یافتگان در تتق عصمت و فتوت جزع مکنید
که دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی پیش آرید که در بلا
جزع کردن موجب محرومی از ثواب است پس دختر خود
سکینه را بنواخت و گفت این دختر من یتیم خواهد شد زنهار که
بعد از من بانگ بروی مزنید و با وی بی التفاتی مکنید که دل یتیمان
نازک می باشد و زنهار که بعد از شهادت من سر و روی برهنه

نکنید و طپانچه بر روی مزنید و سینه و روی مخراشید و جامه چاک
مکنید که اینها عادت جاهلیت است اما شما را از گریه منع نمی توانم
کرد که شما غریب مانید بی کسانید در محمل زینب و ام کلثوم و شهربانو تو
و سکینه بی طاقت شده آغاز گریه کردند بوجهی که صومعه داران
آسمان از آه و نالهٔ ایشان بفغان آمدند امام حسین ایشان را
وداع کرده خواست که بمیدان رود که خروشی عظیم و غوغایی زیاد
از خیمه بسمع شاهزاده رسید پرسید که سبب این جزع چیست گفتند
علی اصغر از تشنگی زاری می کند و شیر در پستان مادرش نمانده و آن
طفل شیرخوار بهلاکت نزدیک است امام حسین فرمود که او را نزد من
آرید زینب او را برداشت و نزد امام حسین آورد امام مظلوم او را
در پیش زین گرفت و نزد صف مخالف آورد و گفت ای قوم اگر من
بزعم شما گناهکارم این طفل باری گناهی ندارد او را یک جرعه آب
دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفا
کاران سنگین دل گفتند محال است که بی حکم پسر زیاد یک قطره آب
بتو و فرزندان تو دهیم ناگاه بدبختی تیری بجانب آن طفل انداخت

و آن تیر بر حلق علی اصغر آمده که از آن شد و در بازوی امام حسین نشست
امام حسین تیر را بکشید و خونی که از حلق علی اصغر می رفت بدامن
پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس او را بدر خیمه
آورد و گفت بگیر این طفل را که از حوض کوثر سیراب شد شهربانو
خروش در گرفت و با ناله و آه بر آن طفل بی گناه می گریستند و امام حسین
نیز می گریست ~ تا جدا گشتی از کنار پدر ۰ تیره شد بی تو روزگار پدر ۰
غمگسار پدر تو بودی شد ۰ بی تو یاد تو غمگسار پدر ۰ تو برفتی ز پیش
من و ز تو ۰ درد دل ماند یادگار پدر ۰ راوی گوید که
با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت شهادت چشیدند و رخت
زندگانی بدار الملک بقا کشیدند و با امام حسین کسی نماند الا امام زین العابدین
اما چون امام حسین خود را تنها دید آهی از جگر بر کشید و از یتیمی
فرزندان و غریبی ایشان براندیشید و خود را از گریه نگاه نتوانست برایشان
داشت بسیاری بگریست ~ ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی ۰ بر غریبی حسین و درد او بگریستی
حضرت خیر النبیین گر در آن صحرا بدی ۰ کی توانستی کشیدن تیغ در روی حسین
گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی ۰

فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان ۰ جامه بر تن چاک کردی گر در آن
صحرا بدی ۰ گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا ۰ از غم و سوز
برادر واله و شیدا بدی ۰ روایت است که در این وقت
از یک جانب لشکرگاه امام حسین گرد و غباری برخاست و شخصی
با هیبت بشکلی عجیب که سر و دست او با دمیان نمی مانست اما پایش
بمثابه پای شتر بود نزد امام حسین آمده سلام کرد یا بن عباس که السلام
علیک یا بن رسول الله امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت
چه کسی که در این وقت بر غریبان بی کس سلام می کنی گفت یا بن رسول الله
مهتر پریانم و موالی سید آخر الزمانم و پادشاه پریانم مرا زعفر
جنی می گویند لشکر من در این بیابان بسیار است پدرت امیر المؤمنین
در وقتی که بچاه بئر العلم درآمد و دیوان را بضرب ذو الفقار آبدار
مسلمان می کرد پدرم برایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت
پدر دیوان در فرمان من اند دستوری فرما تا با لشکر خود دمار
از این قوم بر آریم ~ دوستانت را شاد گردانم بتوفیق خدا ۰ وین ستمکاران
سرکش را در اندازم ز پا ۰ امام حسین فرمود که ای زعفر خدا ترا به نیکوی

نیز ده شما را دستور خوب با آدمیان نیست زیراکه شما ایشان را نمی
وایشان شما را نمی بینند واکر شما ایشان را بکشید ظلم باشد اما انکه ملایکه دیده
بد وچنین جنگ کردند با کفار آن بحکم خدا بود ای زعفر بازگرد
وبمنزل خود مراجعت نما زعفر کفت ای سید ما خود را بصورت اد
بایشان نماییم اکر کشته شویم شهید باشیم وامام حسین کفت دلم از زندگی
دنیا بتنگ آمده است وهنگام ملاقات برحمت پروردگار است
تو از برای خاطر من بازگرد پس زعفر وداع کرده بازگردید
راوی کوید که امام زین العابدین درین وقت بیمار بود چون پدر
را تنها دید از خیمه بیرون آمد ونیزه برداشت واز غایت ضعف از
پی می کشید واز رنجوری بدن مبارکش می لرزید ورو بمیدان نهاد
چون چشم امام حسین بروی افتاد کفت ای پسر بازکرد که نسل من
بتو باقی می ماند وبدرستی که ائمه اهل بیت تو خواهی بود ونسل تو تا قیامت
منقطع نخواهد شد وتو وصی منی بعد از من عوایت را بتو می کذارم
وامانت امامت وانچه از پدر وجدم بمن رسیده بتو می سپارم اول
قران که کلام الهی ومجمع حقایق نامتناهی است دیکر علوم غریبه که غیر ازینه

قرا ن کر

بوان الملاح ندارند پس امام زین العابدین را با خود بخیمه آورد
وامانتها بدو سپرد وبتقوی وصلاح وطلب رضای خدا وصیت
فرمود انکاه شهربانو کفت جبه سلاح من بیار که دور حیات
کذشت ونوبت ماست نورالائمه آورده که زبان حال آنحضرت
بمضمون این مقال مترنم می شد اینک آمد نوبت من الوداع
الوداع ای عترت من الوداع زود دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع دم بدم خواهید چون ابر بهار
کریه کرد از حسرت من الوداع پس امام حسین قبای خز مصری
در پوشید وعمامه رسول خدا بر سر بست وشمشیر شیر خدا حمایل کرد
وسپر حمزه سید الشهدا حمایل کرد وبر اسب ذوالجناح سوار شد
که بمیدان رود پرده نشینان حجله عصمت وطهارت از پی دوان
شده می کفتند ای شاه واویلاه ما را بکه میکذاری وما غریبان بی
کس را بکه می سپاری امام حسین فرمود بازکردید که شما را بخدای
سپارم واو وکیل من است در مهمات شما وچون امام حسین
بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد ورجزی آغاز کرد

از انجمله این ابیات برسم تبرک مذکور می شود خیرة الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد خلقت من ذهب فانا الفضة وابن
الذهبین فاطم الزهرا امی وابی وارث الرسل امام الثقلین
ترجمه این ابیات این است که جد من خیر الوری وافضل انبیاست
آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست منقبتهای پدر کر بشمارم
دو هزارست در درج لافتی وبدر برج هل اتی است مادرم خیر النسا
فرزند خاص مصطفی بی کمال او کلام بضعة منی کواست وزیرا درکه
به پیر بی هست میر دین حسن آنکه سبط مصطفی ونور چشم مرتضی است
هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد دایما پرواز او تا آشیان کبریاست
ای ستمکاران سنکین دل که اخلاق شما بی وفایی ونفاق وحیله جور
جفاست جمله فرزندان وخویشان وعزیزان مرا قتل کردید این چه بیوفایی
این طغیان چراست وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید کشتن من
در کدامین مذهب وملت رواست تشنه لب رفتند یاران ومن
از پی میروم در قیامت حضرت حق حاکم ما وشماست
پس امام حسین فرمود که ای قوم بترسید از خدایی که شب را روز وروز

شب آرد وبمیراند وزنده کرداند وروزی دهد وجان ستاند
اکر بخدا اقرار دارید وبرسول محمد که جد من است ایمان آورده اید
بر من واهل بیت من بیش ازین ستم مکنید وبیندیشید از انکه فردای
قیامت در عرصات جدم محمد وپدرم مرتضی علی ومادرم فاطمه زهرا
با شما خصمی کنند وشما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و
دو تن از برادران وبرادرزادگان وفرزندان وخویشان
ویاران وموالیان مرا شربت شهادت چشانیدید وحالا
قصد من دارید اکر جهت شما از برای مملکت است مرا بکذارید
تا بحبشه روم یا بترکستان روم تا من فردای قیامت با شما خصمی
نکنم اهل شام که این کلام شنیدند کوفیان بکریستند وبعضی دیکر
از معرکه برمیدند آخر [illegible] بن ربعه وشبث بن ربعی وشمر ذی
الجوشن لعنهم الله دیدند [illegible] از دست رفت ونزدیک شد که لشکر
با امرای خود بجنک درآیند در برابر شاهزاده آمدند وکفتند یا
ابی تراب بیا تا ترا نزد پسر زیاد بریم تا بیزید بیعت کنی واز جنک
خلاص شوی والا از بهر وجه مهی داریم تا از تشنکی هلاک شوی

شاهزاده فرمود که مقصود من ازین سخنان الزام حجت است بر شما
تا باشد که از وادی ضلالت قدم در جاده هدایت نهید و از عذاب
قیامت نجات یابید شما خود لباس شقاوت پوشیده اید و در طغیان
و ضلالت ثابت و راسخید اما عمر سعد ملعون چون کریه لشکر
بترسید و از میان لشکر بیرون تاخت و بانگ بر پیادگان زد
که مکذارید که پسر ابوتراب سخن کوید بیکبار قریب بهزار تیرانداز
تیرها بجانب آنحضرت انداختند قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب وی
نیامد و تیراندازان خطا کردند و منفعل شدند و هر کدام بطرفی رفتند
پس امام حسین بدر خیمه خود آمد و زمانی صبر کرد و چون دید که
اهل عناد در انکار و جدال می افزایند و از خصومت و عداوت
فرو نمی آیند دیگر باره وداع اهل بیت کرده روی بمیدان نهاد و مبارز
طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود پیش آمد و گفت ای حسین
تا کی این خصومت بورزی فرزندانت لباس ممات پوشیدند و جگر
جرعه فوات نوشیدند تو یک تن با بیست هزار کس جنگ می کنی امام
فرمود من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما

کرفته ام یا شما سر راه بر من کرفته اید برادران و فرزندان مرا شربت
شهادت چشانیدید و این زمان میان من و شما جز شمشیر نیست
و فی الحال متوجه شد آن بدبخت بر جای خود بماند و نتوانست که
دست بجنباند امام حسین تیغ بر کردنش زد که سرش پنجاه قدم دور افتاد
یکبار آن ملاعین حمله آوردند و از آنحضرت هراسان بودند در هر مرتبه
یزید ابطحی حمله بر ایشان زد که ای بی حیایان از یک کس می کریزید کفتند
اگر پهلوانی داری پیش رو آن ملعون سلاح بر خود راست کرد و قصد
آنحضرت کرد اما چون لشکر دیدند که او در میدان پیش آمد چون
بیا مرزی نامدار بود و در عراق و شام بجرئت و شجاعت در ولایت مصر
معروف و مشهور بود از نشاط آن ملاعین نعره بر کشیدند و عورات
و اطفال امام حسین زاری و افغان در کرفتند شاهزاده بانگ بر ابطحی
زد که مکر مرا نمی شناسی که چنین کستاخانه پیش می آیی ابطحی جواب نداد
و تیغ حواله شاهزاده کرد امام حسین پیش دستی کرد و تیغ آبدار بر کمر آن
نابکار زد که چون خیار ترش بدو نیم کرد پس قصد آب فرات کرد که
بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار نکذارید که حسین علی

آب خورد که اگر یک قطره آب بیاشامد از ما یکی باقی نکذارد پس
لشکر اشرار غلبه کردند و میان شاهزاده و آب فرات مانع شدند
امام حسین با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح برانگیخت و سر باغیان را چون
برگ خزان می ریخت تا صف لشکر را بر هم درید و راه بر خود کشاده
بلب فرات رسید و مرکب در آب فرات راند و خواست که آب بیاشامد
ناگاه ناکسی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمه عورات
ریخته اند و غارت می کنند امام حسین را غیرت آمد آب بریخت
و روی بخیمه نهاد چون بدر خیمه رسید دانست که آن سخن مکر و حیله گفته
بودند آورده اند که امام حسین تا از لب فرات بخیمه رسید قریب
بصد کس را بجهنم فرستاده بود و چون باندرون خیمه رفت مخدرات
اهل بیت کرد بر کرد آنحضرت بر آمده اند فرمود ای پردگیان حرم عصمت
و طهارت چادرها بر سر کشید و میان محکم ببندید و تعزیت را
آماده باشید اما جامه ندرید و سینه و روی نخراشید و زنهار که
یتیمان مرا نیکو بدارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت
و روی ویرا ببوسید و کفت بیا جانا وداعم کن با بی آتشم بنشان
که تیغ از استخوان بکذشت و آب از فرق و کار از جان

بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر ناکس خون • شود مرغ دل پاکم ز ناب کربلا بریان
کنارم کیر کین یکدم شود جان حزین خرم • سخن کوتاه ز گفتار رقت دل کین شود شادان
پس امام حسین فرمود ای پسر چون بمدینه رسی دوستان ما را سلام
برسان و بکو پدرم شما را سلام میرساند و می کوید هر کاه برنج غربت
کرفتار شوید از غربت و تنهایی من یاد کنید و چون کشته به بینید
از حلق بناحق بریده من یاد کنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه
و جگر تفسیده من بیاندیشید • ای همدمان مشفق وای دوستان من
یاد آورید واقعه و داستان من • از جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من • زد آسمان عمامه خورشید بر زمین
آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من • کر بید خون بتعزیت من که میرسد
صد کونه فیض جان شما از زبان من • القصه امام حسین اهل بیت
را وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود
چون بمیان میدان رسید بار دیگر جمعی از آن مدبران را بسقر
فرستاد و مبارز طلبید عمر سعد نحس کفت بدانید که نمانده یک حرف
او نبشنید او و حالا از تشنگی سست شده است و هلاکت نزدیک

یکبار بر وی حمله کنید پس لشکریان تمام از جا بجنبیدند و هجوم کرده
امام حسین را در میان گرفتند و آن سرور شهیدان چون شیر
غران با تیغ بران در میان ایشان افتاده ارکان زمین را بصدای
رعد آسا در تزلزل می آورد و شعاع تیغ برق نمای او دیده چشم
خیره و رخسار امیدش را تیره می کرد در بعضی روایات است که
شاهزاده یکبار دیگر خود را بلب فرات رسانید و کفی آب بر داشته
خواست که بیاشامد از تشنگی اطفال و عورات یاد کرد و آب
بریخت و نقلی هست که چون خواست که آب خورد حصین بن نمیر
تیری بر دهن آنحضرت زد و آن آب نصیب امام حسین نشد و زمان
زمان دشمنان حربه و ضربه حواله آنحضرت می کردند تا بدن نازنین
اش را بضرب تیغ و تیر مجروح ساختند بعد از محاربه بسیار و کشش بی شمار
آنحضرت دست از حرب برداشته و مرکبش نیز از کار بماند عمر سعد
درین وقت پیش آمد امام حسین فرمود ای بی حیا تو خود مرا می کشی
او شرم داشته باز گردید اما شمر پلید پیادگان را گفت گرد وی فرو
گیرید چون پیش آمدند امام حسین بر ایشان حمله کرد همه رمیدند شمر ملعون

حمله کردید جمعی دیگر پیش آمدند امام حسین در ایشان مینگریست و
میگفت عجب حالیست که هر چند نگاه می کنم در میان این همه خلق
یک آشنا نمی بینم ※ بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من ※ میان این
همه بیگانه آشنایی نیست ※ کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش ※ درین
میان بیابان که ره بجایی نیست ※ راوی گوید از چندین هزار سوار
و پیاده که بر آنحضرت حمله می کردند یکی از ترس قدم پیش نمی نهاد
و از هیبت آنحضرت چشم نمی توانستند گشود ناگاه از دور تیرباران کردند
آنحضرت از مرکب فرود آمد تا زخمی بر وی نرسد که یادگار جدش پیغمبر
آنحضرت بود اما لشکریان چون آنحضرت را پیاده دیدند دلیر شدند
و از میان آن همه تیری بر پیشانی آنحضرت آمد و خون روان شد آن
سرور دست مبارک بر آن زخم می نهاد و چون پر خون می شد در
رو و محاسن می مالید و می گفت بدین هیات با جد خود مصطفی
ملاقات کنم و احوال تشنگان بتفصیل باز گویم راوی گوید که هفتاد
و دو زخم تیر و تیغ و نیزه در پیراهن آنحضرت ملاحظه کردند بعد از آن
آنحضرت رو بقبله آورد متوجه بارگاه کبریا شده حیران بماند

درین وقت یک یک و دو دو بقصد آنحضرت پیش می آمدند
و چون نظر ایشان بر رخسار گلنار شاهزاده می افتاد شرم داشته
باز می گشتند و هر یک از ایشان می گفتند نمی خواهیم که فردای
قیامت این خون در گردن ما باشد ※ سهل کاری نیست خون
آل احمد ریختن ※ خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن ※ اما شمر ملعون
دید که لشکر تعلل می نمایند بانگ بر ایشان زد که سبب تأخیر و
تعلل چیست ابن شریک و فرود و ده پیش آمدند اما یارای آن نداشتند
که پیش آیند تا آخر سنان بن انس ضربتی زد و خولی اصبحی خواست که
سر آنحضرت جدا کند دستش بلرزید برادرش شبل بن یزید متصدی بعضی گویند
آن فعل شنیع شد و روایتی آنست که چون بدن شاهزاده بخاک
کربلا رسید زمین کربلا بلرزید غریو از آسمان و زمین بر آمد نقل است
که چون آنحضرت از پا در آمد کسی از لشکر مخالف تیغها کشیده
پیش آمدند و هر یک از ایشان میخواستند که این تحفه از برای
یزید ببرند و صله و خلعت بستانند چون پیش می آمدند شاهزاده
چشم باز می کرد و نگاه در ان شخص می کرد شرم داشته باز می گشت

تا دو کس بماند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن لعنة الله علیهما سنان
خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرد و بیامد و آنحضرت را شربت
شهادت چشانید و از اهل بیت روایت است که سنان بن انس متصدی
آن فعل شنیع شد نقل است که شاهزاده در ان وقت [illegible] بان
ملعون کرد و گفت می دانی که امروز چه روز است گفت روز جمعه است
و روز عاشوراست پس آنحضرت فرمود که این ساعتی است که خطبا
خطبه می خوانند و نماز می گذارند و بر بالای منبر خطیبان صلوات
بر محمد و آل محمد میفرستند تو مرا می کشی ای بدبخت جدم محمد بارها
بر حلق من بوسه داده تو میخواهی که تیغ بر ان موضع رانی و من
روح زکریا پیغمبر را است و روح یحیی معصوم را بر چپ خود می بینم
ای ملعون بگذار تا نماز بگذارم و چون پدرم را در نماز شربت
شهادت چشانیدند مرا نیز در نماز بقتل رسان القصه آنحضرت
بنماز مشغول شد و چون سر بسجده نهاد آن شقی ابدی آنحضرت را
شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون درین
وقت غلغله در صوامع ملکوت افتاد و ولوله در حظایر جبروت افتاد

آفتاب عالمتاب از تاب باز ایستاد ماه جهان آرای در چاه محاق
افتاد زهره در مصیبت فرزند زهرا دست از طرب باز داشت کیوان
بر بالای هفتم ایوان باتفاق ماتم زده کان لوای تعزیت برافراشت
ساکنان ملاء اعلا بناله و افغان در آمدند جنیان نوحه کنان در
نواحی کربلا بر شهیدان می گریستند پریان با دل بریان از آن
واقعه گریان می بودند دامن آسمان از عکس خون شهیدان تا
قیامت رنگین ماند دامن زمین از غضب رب العالمین بلرزید
مرغان هوا در مصیبت شهدا در خون غلطیدند ماهیان دریا
از حسرت لب تشنها بر خاک طپیدند دریاها موج تعزیت با موج
حسرت رسانیدند کوهها بصدای دردامیز و نوای محنت انگیز
نالیدند صدای گریه و نوای ناله از هر مقام برخاست و هیچ کس
ندانست که افغان کیست و آن ناله از کجاست * سوزش غم چنین
بود و بلکه بر فلک * در هر که بنگری همین داغ مبتلاست *
الهی الهی بحق رسول * که آید بدرگاه عزت قبول * الهی باحسان شاه دلی
وصی نبی شیر یزدان علی * با عز [illegible] الف آنکه او * ز عصمت بخورشید نخود دو

این کتاب را در همدان بنده گرفت
این کتاب [illegible] وقف [illegible]

[illegible]
احدا عتم کوفی نقل کرده [illegible] رن قتل امام حسین غباری سرخ بیدا شد
که همه عالم تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردیم که
مقدمه عذاب الهی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع شد و عالم روشن شد
و منقول است که اسب امام حسین بعد از شهادت آنحضرت در هر سو می
جانب می دوید و بعد از لحظه بدر خیمه امام حسین آمد موی پیشانی او خون
آلود بود بخون امام حسین و آب از دیده او می ریخت چون مخدرات
اسب شاهزاده را دیدند که با روی خون آلود و امام حسین بروسو گریه
فریاد برکشیدند و موکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذو الجناح شاهزاده را
چه کردی و چرا جا بچه بردی باز نیاوردی چون دل دادی که شاهزاده را
در میان دشمنان بگذاشتی * چه کردی خداوند اسلام را *
چه کردی شهنشاه ایام را * چه خاکست این که بر روی تو * ز خون که
سرخست این روی تو * اشک از چشم ذو الجناح میریخت و ایشان
نوحه می کردند ابو المجید آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که
هلاک شد و ابو المفاخر آورده که آن اسب رو به بیابان نهاد و دیگر

هیچ کس از وی نشان نداد زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده
که هند خواهر زاده ام معبد گفت که ام معبد گفت رسول خدا در خیمه من خواب
کرد و چون بیدار شد آب طلبید و دست مبارک بشست و بعد از آن مضمضه
کرد و آن آب در خاربنی ریخت چون بامداد شد از آن موضع درختی
بزرگ سبز شده بود و میوه بار آورده بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن
چون طعم شهد که اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه بیاشامیدی
تسلی شدی و هیچ شتر و گوسفند برگ آن درخت نخوردی الا آنکه شیر وی
بسیار شدی و ما از شجره مبارکه می گفتیم و از همه قبایل می آمدند و برگ
آن درخت را بشفا می بردند یک روز بامداد دیدم میوه آن درخت
و برگ آن نیز پژمرده شده بود فزع بسیار کردم ناگاه خبر وفات حضرت
رسالت آوردند بعد از آن میوه می داد اما اندکی چون از سی واندی سال
بر آمد یک روز دیدم که بجای میوه آن درخت خار است ناگاه خبر شهادت
امیر المؤمنین بما رسید بعد از آن درخت میوه نمی داد اما از برگ آن نفع می گرفتیم
و بیماران شفا می یافتند تا یکبار بامداد دیدم از ساق آن درخت خون می چکید
و برگ آن درخت خشک شده بود گفتیم این نوبت حادثه عظیم افتاده چون شب

مرثیها در مصیبت شاه شهدا می خواندند آخر اهل غاضریه مراسم تجهیز و تکفین
ایشان بجای آوردند و هم در آن حربگاه دفن کردند اما خولی
چون سر مبارک امام حسین برداشته متوجه کوفه شد در یک منزلی کوفه او را
منزلی بود آنجا منزل کرد و دو زن داشت یکی از انصار بود و دوستدار اهل بیت سید
مختار بود خولی از آن اندیشه کرد و سر شاهزاده را در گوشه خانه پنهان کرد
زنش پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بجنگ او
رفته بودم زن دیگر هیچ نگفت و چون خولی بخسبید و پاسی از شب بگذشت
زن بعادت خود برخاست که نماز شب بگذارد چون بآن خانه در آمد
که سر شاهزاده بود دید که آن خانه بمثابه روشن است که گوییا صد چراغ
و شمع برافروخته اند چون نیک نگاه کرد دید که آن روشنایی از گوشه
خانه ظاهر می شود گفت سبحان الله من درین خانه آتشی نیفروخته ام
و کسی را نیز نفرموده ام آیا این روشنایی از کجاست در این حیرت
بود که نوری دید که از آنجانب خانه باسمان می رود تعجب او زیاده
ناگاه چهار زن را دید که فرود آمدند و یکی از ایشان از آن گوشه
خانه سری برداشت و ببوسید و می نالید و می گفت ای شهید مادر وای

مظلوم ما در حق تعالی در روز قیامت داد من از کشندگان تو بستانند
و تا داد من نستانند دست از قائمه عرش بر ندارم و نیز زنان دیگر بودند
و می گریستند پس بعد از زمانی غایب شدند زن انصاریه برخاست
و آن سر برداشت و نیک در آن نگریست بشناخت چون بسیار دیده بود
نعره زد و بیهوش شد چون به هوش باز آمد جان بگوش رسانیدند
که خاطر جمع دار که ترا بگناه شوهرت نخواهد گرفت از هاتف پرسید که
این چهار زن که نوحه می کردند که بودند جواب شنید که آن زن که سر بر
سینه خود می مالید و بیشتر از ایشان می نالید فاطمه زهرا بود والده
دیگری مادرش خدیجه کبری بود دیگری مریم مادر عیسی بود دیگری آسیه
زن فرعون دغا بود زن انصاریه نگاه کرد هیچ کس را ندید پس آن سر
برگرفت و بمشک و گلاب بشست و بغالیه و عنبر خوش بوی ساخت و
گیسوهای آنحضرت را شانه کرد و بر سجاده پاک نهاد و بیامد و خولی
را بیدار کرد و گفت ای بدبخت دون وای ملعون زبون این سر کیست
که آورده آخر این سر فرزند رسول خدا است این فرزند جگر گوشه علی مرتضی است
این سر نور دیده فاطمه زهرا است هر چه که آسمان و زمین بر تو لعنت می کنند

و از آسمان فغان برخاسته و جوق جوق ملائکه می آیند و بر این سر
می گریند و زیارت می کنند و افغان و زاری بفلک می رسانند من
بیزارم از تو در دو دنیا پس چادر بر سر افکند و از خانه او بیرون آمد
خولی از پی او دوید و گفت ای زن کجا می روی گفت جایی که ترا نبینم
گفت برو و فرزندان را یتیم مکن گفت ای بدبخت تو فرزندان مصطفی را
یتیم کردی اگر فرزندان تو یتیم شود چه شد پس زن برفت و آن
بدبخت دیگر او را ندید اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین را بر نیزه
کرده با سرهای شهدا بمجلس در آورد
سر فرزند احمد بین بر سر نیزه هست بوالعجبی
سران سرو بوستان غیوب جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب
اما چون عمر سعد بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین را نزد او
آوردند بفرمود تا سرهای شهدا را بر سر نیزه کردند و رو
بکوفه نهاد راوی گوید که هر که را نظر بر سر آنحضرت می افتاد بیهوش
می شد و آن سر در میان سرها چون ماه در میان ستاره ها می درخشید
در شواهد النبوة آورده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه از زید بن ارقم
می گردانیدند من در غرفه خانه خود بودم چون سر شاهزاده برابر خانه من

رسید شنیدم که این آیه می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن موی بر اعضای من برخاست دانستم
که آن سر امام حسین است عزیزی گفت چون سرها بدر کوشک یزید
رسانیدند و از سر نیزه فرو می آوردند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم
که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت می فرمود که
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون راوی گوید که چون سرها
را نزد پسر زیاد بردند آن ملعون چون سر امام حسین برداشت لرزه بر
اعضای وی افتاد چنانچه دست او بلرزید و سر را نگاه نتوانست داشت
بر ران خود نهاد و از آن سر نوری می تافت بر مثال ماه شب چهارده
و از گیسوش رایحه بمشام می رسید خوشتر از مشک اذفر
بوی جان می آید از باد صبا این بوی چیست مشک را این
نکهت گیسوی اوست [illegible]
ابو المفاخر آورده که چون عبدالله زیاد ملعون
سر مبارک امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون از آن بچکید و جامه
و جبه و ران او را سوراخ کرد و در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران
او بماند و هر چند علاج می کردند به نمی شد و از آن نتنی می آمد که هیچ دماغ را

طاقت شنیدن آن نبود و همیشه نافه مشکی بر آن زخم می بست و با
وجود آن رایحه کریه آن کم نمی شد و چون مختار آن پلید را بمقر سقر
فرستاد او را در میان کشتگان بآن زخم شناختند اما راوی گوید
که چون امام زین العابدین را بمجلس یزید در آوردند سخنان با پسر زیاد
گفت که موجب انفعال و سبب الزام او گردید اما آن شقی بدبخت
شراب غرور بود و بواسطه جاه ناپایدار دنیا دین از دست داده بود
متنبه نمی شد القصه امام زین العابدین را با اهل بیت در منزلی که
بپهلوی مسجد جامع بود فرود آوردند و چند روزی آنجا بودند بعد از آن ٥
ابن زیاد تهیه اسباب سفر ایشان و زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و
شمر ذی الجوشن را با پنج هزار کس مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت
بشام برند و ایشان قطع منازل می کردند و طی مراحل می نمودند و در
هر منزل کرامتی بظهور می رسید چنانچه راوی گوید که چون بحران
رسیدند بر سر تلی خانه یهودی بود که او را یحیی حرانی می گفتند چون
آن لشکر را بدید و آن سرها ملاحظه نمود در میان آن سرها سر مبارک
امام حسین را دید که نور او بعرش می رسید یحیی باستقبال بیرون آمد

وچون نزدیک سر امام حسین رسید دید که لبهای مبارک آنحضرت می‌جنبد
گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یحیی از مشاهده آن حال متحیر شد پرسید که سر کیست گفتند از آن
حسین بن علی گفت بلی پس معلوم شد مادرش که بود گفتند دختر محمد مصطفی
یهودی گفت محمدی که بعضی شماتت کنند آری گفت لعنت بر افعال شما باد
و با خود گفت اگر دین محمد بر حق نبودی این ولایت از فرزند زاده او قطع
نشدی پس کلمه شهادت بگفت و عمامه مصری آورد و بجوانان اهل بیت
فرستاد دو جامه خزی بخدمت امام زین العابدین فرستاد و هزار درم
نیز بخدمت آنحضرت بر زمین نهاد که در مایحتاج خود صرف کند جماعتی
که همراه بودند بنیاد ملامت کردند که چرا مخالفان یزید را حمایت می‌کنی و
رعایت می‌نمایی پس گفتند دیگر کرد این مردم مکرد والا هر چه بینی از
خود بینی یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را گفت تا شمشیر
بستند و تکبیرگویان بر آن ملعونان حمله کردند و بسی از ایشان را
بجهنم فرستادند و یحیی مقاتله می‌کرد تا وقتی که درجه شهادت یافت
و او را یحیی شهید می‌گفتند و بر سر تربتش دعا مستجاب است

در هر دو جهان گر آب روی طلبی ◦ بگذر به سر خاک شهیدان عطش ◦
نقل است که چون لشکر بموصل رسید تا کسی نزد امیر موصل فرستادند
که باستقبال بیرون آید و او عماد الدوله نام داشت اهل شهر را جمع کرد و گفت
مصلحت چیست گفتند این سخن قبول نداریم و هر که باین عمل اقدام و انبساط کند
خود را هدف تیر لعنت الهی سازد پس اهل موصل نزل و علوفه بسیار نزد
او فرستادند و گفتند شما در فلان منزل در یک فرسخی فرود آیید فرود
آمدند و آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهادند قطره خون بر آن سنگ
چکیده بود نقل است که هر سال روز عاشورا خون تازه از آن
سنگ ظاهر می‌شد و مردم از اطراف می‌آمدند و مراسم تعزیت قیام
می‌نمودند تا زمان عبد الملک مروان پس آن بدبخت بفرمود تا آن
سنگ را کندند و پنهان ساختند اما مردم آنجا گنبدی ساخته‌اند و آن را
مشهد النقطه می‌خوانند و هر سال که ماه محرم نو می‌شود آنجا جمع می‌شوند
و شرایط تعزیت بجا می‌آورند ◦ هر سال تازه می‌شود این درد سینه سوز
سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست ◦ ای تشنه فرات یکی دیده باز کن
کز آب دیده بر سر قبر تو دجله‌ایست ◦ روایت است که از موصل

متوجه نصیبین شدند و به منصور بن الناصر که امیر آنجا بود کس فرستادند
تا شهر را آیین راست همین که آن لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از ابر
قهر پادشاهی برقی پیدا شد که نیمه شهر را بسوخت مردم بهم برآمدند
و از آنجا بشهر دیگر رفتند که حاکم آن شهر سلیمان بن یوسف نام داشت
و او را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست امیر المومنین کشته شده بود
و دیگری با سلیمان در حکومت شریک بود و دیگر و از مرتعلق با او داشت
و او را داعیه آن بود که از دروازه سرها را اندرون آرند پس میان برادران
جنگ شد و سلیمان کشته شد و فتنه عظیم برخاست و اکثر مردم سراسیمه
بجانب حلب رفتند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه دهی بود
و آن را معموره می‌گفتند و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون
و اهل حصار با مهتر ایشان یهودی بودند و چون خبر یافتند آنجا منزل
کردند و در پای آن کوه که آب و علف بسیار بود فرود آمدند و چون
شب شد کنیزک شهربانو که بغایت زیبا روی و صاحب جمال بود و شیرین
نام داشت پیش شهربانو آمد و میگریست گفتند چرا می‌گریی گفت چون
شهربانو را بمدینه آوردند چند کنیزک با او همراه بود آن شب که شریف

زفاف امام حسین مشرف شد پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون امام زین
العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را آزاد کرد بعد از آن با وی ده
کنیزک بماند در میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود
روزی شیرین نشسته بود امام بمطایبه گفت شیرین رنگی افروخته‌ای ورد
شهربانو چنان گمان برد که آنحضرت میل با او دارد گفت یا بن رسول الله
من شیرین را بشما بخشیدم امام حسین دریافت فرمود من هم او را
آزاد کردم شهربانو برخاست و خلعتی نفیس در شیرین پوشانید
آنحضرت پرسید که چندین کنیزک آزاد کردی هیچ کدام را این چنین خلعت
ندادی که شیرین را دادی گفت ای سید آنها آزاد کرده من بودند
و شیرین آزاد کرده شما بود امام حسین شهربانو را دعا کرد و شیرین
همان در ملازمت شهربانو می‌بود تا درین شب که در پای این کوه
منزل کرده بودند شیرین شهربانو را دید که جامه فراخور خود نپوشیده
بیادش آمد که در روز آزادی چه جامه نفیسی شهربانو بخشیده بود
گریه بروی غلبه کرد و از شهربانو رخصت طلبید که بآن ده رود و
غرضش آن بود که برادری که با وی بود بفروشد و جامه که در آن ده

می یافتند حیدر علی بود بخرد و از برای شهربانو بیارد و چون شیرین
دستوری خواست شهربانو گفت تو آزادی هر جا میخواهی برو شیرین دست
و پای شهربانو ببوسید و روی بحصار آورد و چون بدر حصار آمد دید بسته بود
و پاسی از شب رفته در را بکوفت عزرة بن هارون واقعه دیده بود
و در پس در حصار نشسته انتظار می کشید او آواز داد که شیرینی گفت آری
در حال در بگشود و سلام کرد و او را بخانه برد و بتعظیم بنشاند شیرین پرسید
که چه واقعه دیدی گفت در واقعه دیدم موسی و هارون را که سر و پای
برهنه آه زنان و آب از دیده ریزان می گفتند ای دریغ ای دریغ گفتم ای سید
بنی اسرائیل شما را چه می شود گفتند و شما را چه مصیبتی واقع شد گفتند امروز
که سبط پیغمبر آخر الزمان را شربت شهادت چشانیدند و این زمان سر او را
بشام می برند و در پای این کوه فرود آمدند گفتم پیغمبر آخر الزمان را چه
نام است گفتند محمد رسول الله و او پیغمبر خداست و حق تعالی از ما عهد در باب او
گرفته است و هر که او را پیغمبر خدا نداند جای او دوزخ است و ما همه
پیغمبران از آن کس بیزاریم گفتم دیگر بگو سید تا یقین من زیاده شود گفتند
برخیز و بدر قلعه رو که کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین است در

در دروازه می آید تو متابعت او و بدین اسلام در آی که او زوجه تو خواهد بود
و سر امام حسین را زیارت کن و از ما سلام بآنحضرت برسان که جواب خواهی
شنید پس از خواب در آمدم و فی الحال برخاستم و بدر دروازه آمدم و تو
در زدی و مرا چنین گفتند که تو زوجه خواهی بود پس رضا داده که تو را بنکاح
خود در آرم گفت بلی اما بشرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو رخصت دهد
پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو آمد و تمامی قصه باز گفت شهربانو
متحیر شد اما چون صبح بدمید عزره بیامد و هزار درهم رشوه بموکلان سر داد
تا او را رخصت دادند که در خواهل بیت خدمتی کند پس از برای هر یک
از خواتین عصمت و طهارت جامه حریر قیمتی بیاورد و هزار دینار نزد امام
زین العابدین بر زمین نهاد و بر دست آنحضرت مسلمان شد پس نزد سر امام
حسین آمد و گفت ای شهید آل محمد سلام موسی و هارون بشما آورده ام از سر
مبارک امام حسین آواز آمد که سلام الله علیهما پس عزره گفت ای سید مرا نصیحتی
فرما او بود چون مسلمان شدی خدا و رسول از تو راضی شدند و چون در حق
اهل بیت من احسان کردی من از تو راضی شدم شیرین را بزنی قبول کن پس عزره
زمین ادب ببوسید و نزد امام زین العابدین آمد و دست و پای آنحضرت

ببوسید و مردم قلعه نیز تمام مسلمان شدند و عزره شیرین بعقد نکاح خود
در آورد و بمنزل خود رفت و ایشان کوچ کردند و چون بمنزلی دیگر رسیدند
قصه ابو الخنوق و نزول حضرت رسالت باتفاق انبیا واقع شد و در منزل
دیگر حکایت ابو سعید دمشقی و نزول حضرت فاطمه با پردگیان عصمت
و طهارت صورت پذیرفت و تفصیل این حکایات در مجالس سابقه
مذکور گردید • روایت است که آن ملاعین منازل و مراحل
طی می کردند تا بشهر عسقلان رسیدند و یعقوب عسقلانی که حاکم آن شهر بود
بفرمود تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز طرب کردند و بعضی در غرفها
نشستند و سرود گویان بشرب خمر مشغول گردیدند جوانی بازرگان که
او را زریر خزاعی می گفتند ملاحظه آن صحبت کرد و شنید که مبارک باد می گویند
از کسی پرسید که سبب نشاط و انبساط مردم چیست که من غریبم و همین روز باین
شهر آمده ام موجب این حال ندانم که چیست گفتند جمعی مخالفان یزید در عراق
بودند درین اوقات بر دست لشکر شام و کوفه مقتول شده اند و این سرهای
ایشانست که بر نیزه کرده اند زریر گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا کافر
گفتند مسلمان بوده اند اما با یزید یاغی بوده اند باز زریر پرسید که چه سبب

اطاعت نمی کردند مگر یزید زاده بودند گفتند بلی مهتر ایشان می گفت
حسین سزاوارترم از یزید بامامت زیرا که پدر و برادر من امام بوده اند
زریر گفت پدر و برادر او که بوده گفتند پدرش ابو تراب و برادرش
حسن بن علی بن ابی طالب پرسید که بزرگ ایشان چه نام داشت گفتند
حسین گفت مادرش چه نام داشت گفتند فاطمه بنت محمد گفت کدام محمد گفتند
پیغمبر ما زریر که این سخنان بشنید دود از نهادش برآمد بجانب هودج
ایشان روان شد چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان
شد و پرسید که ای جوان چه کسی مگر از این شهر نیستی گفت نه فرمود
همه مردم خندان و فرحانند تو چرا گریانی گفت جهة آنکه شما را می شناسم
کاشکی هرگز باین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی
چکنم چه چاره سازم که فقیر و دردمندم • بکجا روم چه گویم که اسیر و مستمندم
سر گریه دارم این دم لب خنده بسته گشته • بجز از غم بگریم بچه خوش دلی بخندم
امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوان از تو بوی آشنایی می آید
عجب که در میان این همه یک آشنا پیدا شد زریر گفت ای شاهزاده مرا
خدمتی بفرما فرمود اگر آرزوی در خاطر داری باز نما تا بانچه توانم

سهل ساعدی روایت می کند که کنت من بتجارت بولایت شام رفته
بودم روزی در حوالی دمشق بدهی رسیدم مردم شادی می کردند
پرسیدم که سبب شادی چیست کفتند تو مکر غریبی کفتم بلی کفتند چه نام
داری کفتم سهل ساعدی صاحب رسول خدا محمد یکی از ایشان آه
سوزناک از جکر برکشید و نیاد کریه کرد و کفت عجب است که درین ماتم
از آسمان خون نمی بارد کفتم ماتم که کفت خبر نداری کفتم نه کفت این
سر حسین بن علی است که اهل عراق بهدیه نزد یزید می برند و مردم شام
شادی می کنند کفتم این سر از کدام دروازه بشهر خواهند برد کفت از
باب الساعه بدویدم و بسی جهد کردم تا بایشان رسیدم پس خود را
درمیان شتران انداختم سری دیدم که بسر حضرت رسالت می ماند
کریه بر من غلبه کرد یکی از عورات اهل بیت با من سخن در آمد و کفت ای مرد
چرا می کریی همه شادانند تو چرا کریانی کفتم من سهل ساعدی از صحابه رسول
و کمان من این بود که وی سکینه دختر امام حسین است کفتم ای فرزند تا روز
قیامت هیچ حاجتی داری که بتقدیم رسانم کفت آری این نیزه دار را
بکو تا سر پدرم را با دیگر سرها بیشتر برد تا غلبه از نظاره کیان

از حوالی هودج ما دور شوند پس پیش رفتم و حامل سر را کفتم بتو حاجتی
دارم اکر قبول کنی و چهار صد دینار بتو می دهم کفت چه حاجت داری
کفتم میخواهم که این سر را پیش بری قبول کرد و من بواسطه ازدحام
از اهل بیت دور افتادم راوی کوید که چون بشهر در آمدند که ایشان را
بمسجد جامع افتاد بر محاسن سفید نشسته بود چون چشمش بر امام
زین العابدین افتاد کفت شکر خدا که اکابر شما هلاک شدند و مردم
از فتنه شما باسایش افتادند امام زین العابدین متوجه او شد و کفت
ای پیر قرآن خوانده کفت آری کفت این آیه خوانده که قل لا اسالکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی کفت خوانده ام امام زین العابدین فرمود
نحن ذوا القربی یعنی ما هم خویشان رسولیم دیگر کفت ای شیخ این آیه
خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا کفت خوانده ام شاهزاده فرمود ما هم اهل بیت که باین آیه
اختصاص یافته ایم پیر زمانی سر در پیش افکند پس بکریه در آمد
و کفت یا ابن رسول الله معذورم بدار که ندانستم پس روی بقبله کرد و کفت
خدایا کواه باش که از دشمنی این قوم کذشتم و توبه کردم بعد از آن

قیام نمایم هرچه فرمایی بجان فرمان برم شاهزاده فرمود که این شخص
که سر پدرم دارد بکو تا از پیش شتران پیش رود تا مردم بتماشای آن
از حوالی هودجها دور شوند زریر کفت یا ابن رسول الله خدمتی
دیکر بفرمایید امام او را دعا کرد و زریر از برای هر یک از مخدرات
اهل بیت دو جامه بیاورد و از برای امام زین العابدین جبه و قرجی و عمامه
ترتیب کرد در اثنای این حال خروش عظیم بر آمد زریر در نکریست دید
که شمر ذی الجوشن است با جمعی مستان می آید زریر را غیرت دین کرفته
در دوید و عنان مرکب او بکرفت و کفت ای لعین برکش وای بد بر تو
دین هیچ می دانی که این سر کیست که بر نیزه کرده دستهای شما بریده باد و
دیده های بر کنده باد شما را دیده های بی نور باد دل از انوار حق مهجور بادا
شما را جای جز سجین مبادا ز حق جز لعنت و نفرین مبادا شمر اشارت
بملازمان کرد یکبار بخنجر و تیغ برو حمله کردند و مردم شهر نیز سنک
بجانب او انداختند و چندان زخم بر وی زدند که از پای در افتاد و بیهوش شد
مردم خیال کردند که هلاک شد او را کذاشتند و رفتند نیم شبی بود که
زریر چشم باز کرد و هیچکس را ندید برخاست و روان شد شهدی بود

در عسقلان که سلیمان پیغمبر ساخته بود و بسیاری از پیغمبران در آن مشهد
مدفون بودند زریر مجروح و خسته از ترس دشمنان پناه بآن مشهد
برد در آن نیم شب جمعی مردم را دید سرها برهنه کرده جامها بر تن چاک
کرده آب از دیدها روان ناله و افغان کنان پرسید که شما را که مرده است
که باین سوز ماتم می دارید کفتند ما تم زده کان خاندانیم مصیبت داران
فرزند سید آخر الزمانیم زریر کفت بیایید تا زمانی با هم بکرییم و بزاریم
ای شمع بیا تا من و تو زار بکرییم که حال دل سوخته هم سوخته داند
پس احوال خود باز نمود و جراحتهای خود بایشان نمود ایشان تاسف
بسیار خوردند که کاشکی ما با تو می بودیم تا انتقام تمام از ایشان می کشیدیم
زریر کفت حالا هم انتقام می توان کشید پس هرچه داشت با اسب و سلاح داد
و صد و ده کس با او بیعت کردند و روز جمعه خروج کردند و خطیبی که
بر منبر ستایش آل ابی سفیان می کرد بقتل رسانیدند و بر کشتن ایشان
دست کشی کردند و این قصه در کتب سیر مذکور است اما چون خبر
آمدن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد تا شهر را
آیین بستند و مردم بتماشا بیرون آمدند در کنز الغرایب بروایت

پای امام زین العابدین ببوسید و در خاک غلطید و می گفت خدایا توبه من
قبول کن و از من خشنود شو و اگر توبه قبول کرده جان من بیدار دعای
با قضای ملک قدیر موافق افتاد و جان بداد پس امام زین العابدین
با اهل بیت بر وی بگریستند ◦ بیت ◦ در کوی محبت جان بداد ◦ پس گران خریدار بود
ارزان بداد ◦ چون ز سر دوستی آگاه شد ◦ با شهیدان در زمان همراه شد
◦ راوی گوید که اول روز بود که سرها بدروازه رسانیدند و از بسیاری
مردم نماز دیگر بود که بدر کوشک یزید رسیدند و آن پلید فرموده بود
تا کوشک را آراسته کرده بودند و امرای خاص خود را حاضر ساخته
چون شمر ملعون با آن دو امیر مطرود در رسیدند حکم شد تا در آیند
و سرها و اهل بیت را در آوردند اما چون اهل بیت در آمدند ایشان را
در یک صفه جا مقرر کردند و پرده پیش آن صفه آویختند و سرها را
در آوردند و در پیش تخت بداشتند یزید پلید یک یک سر را می دید
و نام صاحبش می پرسید تا بر تمام سرهای سرداران دین اطلاع یافت
بعد از آن گفت سر حسین را بیاورید شمر ملعون پر حیله بود سر امام حسین را
به بشر بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل حسین علی

مباهات کن و لیکن بد طلب صله نیکو کن و غرض او آن بود که مواجب بیرد
در باره قاتلان حسین بدانند بشر سر امام حسین را برداشت و پیش برد
و این رجز بخواند ◦ شعر ◦ املاء رکابی فضة و ذهبا ◦ انی قتلت الملک المجللا
قتلت خیر الناس اما و ابا ◦ و بیتی چند دیگر که مشتمل بود
بر شرف و نسب امام حسین بخواند یزید از ین سخنان در غضب شد و گفت
اگر می دانی که حسین بن علی این شرف و نسب داشت و باین صفات موصوف بود
چرا می کشتی والله که ترا هم زمان بقتل رسانم پس حکم کرد تا او را از
کوشک بیرون بردند و گردن زدند بعد از آن یزید روی با امرا کرد و گفت کوفه
حسین بن علی را کجا دیدید و چون محاربه کردید زهیر بن قیس برخاست
و بپا و نیز شمر ذی الجوشن و آغاز تکلم کرد و وقایع کربلا را بتفصیل تقریر کرد
آن ملعون زمانی سر خود در پیش افکند و خاموش شد پس طشتی طلا آوردند
و بفرمود تا سر امام حسین در آن طشت نهاده پیش او بنهادند آن حرامزاده
ملعون مطرود شقی چوبی در دست داشت بثنایای مبارک امام حسین
اشارت می کرد و میگفت حسین بن علی چه لب و دندان نیکو داشته یکی از
یاران رسول حاضر بود فریاد برکشید که دست بریده باد بچوب اشاره

بلب و دندانی می کنی که مکرر حضرت رسالت بر آن بوسه داده ◦ بیت ◦ ای
آن لب که بوسه داد بر و بارها رسول ◦ سوزش بچوب کردن اشارت کجا
رواست ◦ آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ◦ در طشت زر نهاده بپیش تو
کی رواست ◦ یزید پلید در غضب شد و گفت ای پیر صحبت رسول کرده
می دارم و اگر نه گردنت می زدم پیر گفت عجب حالی است که ملاحظه صحبت
با رسول نگاه میداری و رعایت و حرمت فرزند بجا نمی آری آخر این فرزند
فرزند رسول خداست جگر گوشه علی مرتضی است نور دیده فاطمه زهرا است
حضار مجلس بگریه در آمدند و نزدیک بآن شد که فتنه حادث شود آخر الامر او را
از مجلس بیرون کردند و یزید پلید مردم را بسخنان دیگر مشغول گردانید
ابو المفاخر آورده که تاجری یهودی در مجلس یزید حاضر بود پرسید
که سر کیست که تو ای یزید در پیش خود نهاده گفت شخصی در عراق بر من بیرون
آمده بود و می خواست که امیر المومنین باشد ملازمان من با او حرب کردند
و لشکر او و تابعان او را از برای من آوردند یهودی گفت مگر از جمله اشراف قوم
که داعیه امامت داشت یزید گفت بلی از اشراف بنی هاشم بود یهودی گفت
نام وی چه بود گفت حسین نام پدرش چه بود گفت علی گفت نام مادرش چه بود گفت

فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد گفت پس این سر نبیره پیغمبر شما
بوده باشد گفت آری یهودی گفت وای بر شما اگر پیغمبر شما بر حق بود ما
این بود میان من و داود پیغمبر هفتاد بطن واسطه است و یهودان باین
سبب مرا حرمت بسیار میدارند هنوز محمد عربی دی روز از میان شما
رفته است شما با فرزندان او این نوع خواری می کنید ◦ جواب چیست
شما را اگر سوال کند ◦ محمد عربی از شما بروز جزا ◦ که این چه بود که با اهل بیت
من کردید ◦ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ◦ جزای آنکه شما را بحق نمودم راه
روا بود که چنین ها بما رسد ز شما ◦ یزید پلید در غضب شد و گفت خاموش
باش ای یهودی که اگر نه آن بودی که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه را نرنجانید
که هر که ایشان را برنجاند من خصم او باشم می فرمودم تا گردنت می زدند
یهودی گفت ای بی بصیرت گاهی که پیغمبر شما از برای آزار یهودان خصمی کند
آیا از برای کشتن جگر گوشه خود چها کند وای بر تو در روز قیامت که محمد
رسول الله با تو خصمی کند مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت در آویزد
آتش غضب یزید زبانه کشید و گفت جلاد را بطلبید یهودی از سر خود
در گذشت و در جست و سر امام حسین بر گرفت و می بوسید و می گفت

یا ابا عبد الله من از دل و جان هوادار توام و با عتقاد درست مسلمان
کردیدم و از سر اخلاص کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله ای سید فردا نزد جدت کواهی دهی که
من ایمان آوردم یزید کفت این زمان که ترا می کشم مسلمان می شوی
کفت ای ملعون تو نسل امام حسین را بکشتی بی کناه من از تو بهتر بینم امیدوارم
که فردای قیامت مرا با زمره شهدا بر انگیزانند و با ایشان حشر کنند یزید
پلید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند و در کتب اکابر مسطور است
که ترسایی ایلچی کری از جانب قیصر روم نزد یزید آمده بود و از برای
او تحفها و هدیها آورده بود قضا را سر امام حسین در ان مجلس که او نشسته
حاضر کردند ترسا چون سر امام حسین دید آهی برکشید و کفت ای یزید من در ایام
حیات پیغمبر شما برسم تجارت بمدینه رفته بودم و می خواستم که از برای
رسول تحفه ببرم از اصحاب پرسیدم که چه چیز آنحضرت دوست می دارد
کفتند به بوی خوش میل تمام دارد من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برده
و بخدمت آنحضرت بردم و رسول در خانه ام سلمه بود چون مرا بخانه ام سلمه
بردند و مرا نظر بر جمال محمد افتاد نوری از رخسار او یافت که پنداشتم که



